

# کفتارهای عرفانی

(قسمت یازدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

نوزدهم

# فهرست

(جزوه نوزدهم)

عنوان

صفحه

- دشمنان عرفان و تصوّف / در خیلی جاها تصوّف، اسلام را حفظ کرد / شوروی و هفتاد سال ضد مذهبی و سایر کشورهای مسلمان / مواظب تفرقه افکنی باشید / نقش عمده تصوّف در حفظ اسلام در اشعار مولوی / تصوّف منطبق با فطرت انسان و نحوه ارتباط با خالق است..... ۶
- بعد زمان و مکان جهان / عبادت شیطان / تکبّر شیطان و انسان / داستان حضرت عیسی و شیطان / روز حساب..... ۱۲
- لزوم قدردانی و شکرگزاری / قدردانی و تشکر از پدر و مادر / تغییر نام موقوفه! / خداوند کارها را به وسیله اسبابی که خودش آفریده انجام می دهد..... ۲۳
- راه موفّق شدن در زندگی / برقرار کردن نظم در زندگی و خارج نشدن از این نظمی که مورد تأیید خداوند باشد / فکر پایان بین / نذر روزه / ریاضتها باید با اجازه باشد / تسلیم به

- رضای خدا / همیشه بر فکر و خودتان مسلط باشید..... ۳۲
- رعایت عهد / پیغمبر و مشرکین و وفای به عهد و قرارداد /  
پیغمبر عملش مظهر اراده‌ی خداوند است / رازداری /  
امانت‌داری / مؤمنین پایبند شروط خودشان هستند / موارد  
تقوا / هر فقیری تعهد کرده که هیچ صحبتی از مراسم تشرّف  
نکند..... ۳۶
- تعدّد زوجه / حسادت / رازداری / خداوند رعایت امانت و قول را  
از تقوا شمرده است..... ۴۲
- نحوه‌ی تسبیح موجودات / جلوه خداوند / حرکت موجودات به  
سوی کمال / هم خلق کردن و هم اداره کردن و امر مخلوقات  
با خداست / جمال مطلق و کمال مطلق / پایان این راه و  
صدمات و زحمات و زجرها، لذّت رسیدن به کمال است..... ۴۷
- اظهار طلب و تشرّف / علّت پذیرفتن و یا عدم قبول طالبین /  
هر درویشی موظّف است دستورات را انجام دهد به امید اینکه  
روشنی در دل او پیدا شود/ باید به معنای دستوراتی که انجام  
می‌دهیم توجّه کنیم و سعی کنیم آن معنا بر دل ما مسلط باشد..... ۵۵
- جنگ و دفاع در زمان پیامبر ﷺ / لزوم خواندن قرآن / فتح و  
پیروزی به دست خداست/ خداوند فرمود با تأیید الهی و کمک  
مؤمنین پیامبر را پیروز کرد / داستان‌هایی که خداوند در قرآن  
فرموده برای همه مفید است..... ۶۳
- شنیدن جواب سؤال خود در جواب سؤال دیگران / خداوند به  
پیامبر هم جواب همه سؤالات را نداده / جسم و روح در یکدیگر

تأثیر گذارند / هیچ کاری را بدون اراده و علم خداوند نمی توان  
انجام داد / در مورد اصحاب کهف، ذوالقرنین، موسی و خضر.....۶۹  
آیا دین چیز دیگری غیر از حبّ است / عشق حبّ است یعنی  
حبّ انحصاری الهی / در راه حبّ خدا بعضی از حبّها و  
دوستی های دیگر را بایستی کنار بگذاریم / عبادات، هم امتحان  
است و هم تمرین حبّ خدا.....۷۷  
فهرست جزوات قبل.....۸۲

\* با توجّه به آنکه پاسخ نامه ها و سوالات فقرا را عموماً در جلسات  
فقری بیان می فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه ها و  
سوالات نمی باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به  
دقت مطالعه بفرمایید.

\* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه مندان  
بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه  
بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

\* با توجّه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه ترین زمان ممکن  
تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی  
خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲  
اعلام بفرمایید.

\* متن بیانات را می توانید در سایت اینترنتی  
WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

دشمنان عرفان و تصوف / در خیلی جاها تصوف، اسلام را حفظ کرد / شوری و همتاد  
سال ضد مذہبی و سایر کشورہای مسلمان / مواظب تفرقہ افکنی باشید / نقش عمدہ تصوف  
در حفظ اسلام در اشعار مولوی / تصوف مطبق با فطرت انسان و نحوه ارتباط با خالق<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ تصوف و عرفان اسلامی که ما افتخار  
داریم اسم آن را روی خود بگذاریم، چندین رقم دشمن دارد. اولاً  
دشمنانی که با اسلام بد هستند با ما هم دشمنند برای اینکه آنهایی که  
با اسلام مخالف هستند و عظمت نام مسلمانی را نمی‌توانند بشنوند و  
ببینند، با هر که در این راه قدم بردارد مخالفند. در طی تاریخ؛ در طی  
تاریخ نه، در طی جغرافی، یعنی به محل‌های مختلف نگاه کنید، همه  
جا تبلیغات مؤثر به نفع اسلام از طرف مکتب عرفان بوده است. حتی  
گاهی از طرف مکاتبی که رشته و سلسله‌ی آنها، درست نیست ولی  
منحرف نشده‌اند انجام شده است. ممکن است کسانی باشند که اصلاً از  
اسلام و عرفان منحرف شوند و بگویند من حرف سعدی و حافظ و

مولوی و هیچ کدام را قبول ندارم. می‌گوییم تو کی هستی که اینطور می‌گویی؟ می‌گوید: من عارف والامقام هستم. چنین عارفی منظور نیست ولی آن عارفی که وقتی می‌پرسیم تو که هستی؟ می‌گوید: مَا عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ<sup>۱</sup>، ما حقّ عرفان الهی را نداریم، نتوانستیم شناخت پیدا کنیم. این عارف است.

اکثراً بیشتر کتاب‌ها، اقدامات اجتماعی و سیاسی که در تاریخ برای حفظ اسلام بکار برده شده، از طرف این گروه است. شوروی هفتاد سال ضد مذهب بود و حتی بعضی عادات مذهبی را که نتوانسته بود از بین ببرد را در خودش حل کرده بود مثلاً در کشورهای اسلامی مثل تاجیکستان و قفقاز و... چون مسلمان‌ها می‌گفتند: «پیغمبر در شصت و سه سالگی رحلت فرمودند» پس سنّ شصت و سه سالگی را محترم می‌شمردند، وقتی دولت دید این رسم را نمی‌تواند از بین ببرد، بازنشستگی در شصت و سه سالگی را رسم کرد و خیلی از این قبیل کارها. یکی دو کتاب که در مورد وضع زندگی این مسلمان‌ها در زمان بی‌دینی حکومت نوشته شده، دیده‌ام. به این علت بعد از هفتاد سال، همه‌ی نسل موجود، کسانی بودند که در حکومت ضد دینی به دنیا آمده بودند و در چنین حکومت و جامعه‌ای پرورش یافته بودند. به محض

---

۱. بحار/الانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۸، ص ۲۳، از نبی اکرم نقل است: «نشناختم ترا آنطور که باید شناخت.»

اینکه حکومت هفتاد ساله پوسید، تحلیل رفت و از بین رفت، اسلام سر در آورده است. حتی چچن‌ها که دنباله‌ی مبارزات هستند مسلمان و صوفی هستند. همه‌ی این صوفی‌ها اسلام را نگه داشتند. دو کمیته تشکیل شده بود از مذهب‌یون علمای شریعت، یک کمیسیون با دولت همکاری می‌کرد یک کمیسیون ضد دولت بود. اینها با این کمیسیون می‌ساختند، ولی یک صوفی با حکومت ضد دینی همکاری نکرد. این است که در واقع باید گفت تصوّف، اسلام را حفظ کرد.

هند قبلاً به واسطه‌ی مهاجرت جانشینان و فرزندان حضرت شاه نعمت‌الله ولی، متمایل به اسلام شد و حکومت شیعه داشت. افغانستان و چین هم همینطور. اینها اگر با هم متحد باشند، خیلی از جمعیت دنیا هستند. شما در نقشه نگاه کنید: این طرف ترکیه و عربستان و آن طرف افغانستان و تاجیکستان و... چقدر جمعیت هستند؟ ما قاعدتاً اگر به هر کدام از این کشورها برویم باید احساس کنیم که کشور خودمان است. بهترین طریقی که دشمن‌ها می‌توانستند ما را تضعیف کنند این بود که از داخل خراب کنند. خراب کردن همین است. بهترین جایی که گفتند این خرابی را به کار ببریم گفتند: (نه اینکه چهار نفر نشستند و این را گفتند، نه! روال تبلیغات فرهنگی آنها بر این منوال قرار گرفت) مثلاً آمدند گفتند که ابوعلی سینا شاعر تاجیک،

نظامی گنجوی صوفی و عارف بزرگ آذربایجانی، به ایرانی‌ها گفتند: اینها دارند ابوعلی سینای شما را می‌دزدند، قاپ زده‌اند، و به آنها هم گفتند: سخن شما بی‌پایه است ابوعلی سینا ایرانی بوده. به این ترتیب اینها را به جان هم انداختند. یک انسان معمولی که همه‌ی اعضایش با هم کار می‌کند، این پا می‌رود رو به جلو، آن پا او را کمک می‌کند، تا می‌خواهد بیفتد، تا به مانعی می‌رسد دست جلوی او را می‌گیرد، حالا اگر کاری کردند که پای راست من رو به جلو برود و پای چپ من رو به عقب برود، تکه می‌شوم، شقه می‌شوم. اگر چشم نبیند، خوب به چاه می‌افتد. اعضا باید با هم جور باشند. از این حیث ما را از هم جدا کردند.

مولوی از کسانی بود که گفتند شاعر ترک است بعد به ایرانی‌ها می‌گویند: کجا نشسته‌اید که دارند مولوی شما را می‌برند. مولوی بردنی نیست. خود او می‌گوید که من گرچه در ترکیه هستم ولی ترکی بلد نیستم، از ترکی فقط بلدم که آب یعنی سو. مولوی شاعر نیست، عارف است، صوفی است. اینجا بود که اختلاف پیدا شد، به این آقایان گفته بودم که به تاجیکستان می‌روید یا در مورد مولوی گفته بودم، به ترک‌ها بخصوص، بگویید بسیار خوب مولوی شاعر بوده، فرض کنیم صوفی نبوده، فقط شاعر بوده، ایرانی هم نبوده، ترک بوده. پس شما ترک‌ها باید بفهمید شاعر ترک شما مولوی چه گفته است؟ چطور شما



نمی‌فهمید ما می‌فهمیم؟ مثنوی تمام به فارسی است. از ترکی همان قدر که به آب می‌گویند سو، بلد است. گفتند: کاری کنید که شعر شاعر خود را بفهمید و به ما کاری نداشته باشید. مولوی مال شما. اگر اینها اشعار مولوی را بخوانند می‌فهمند که تصوف چه نقش عمده‌ای در حفظ اسلام داشته است.

یکی می‌گفت: در آمریکا پانصد جلسه‌ی تفسیر مثنوی هست. البته آنچه را آنها به عنوان تدریس می‌گویند ما عمل می‌کنیم. پس، از این نقش‌های تفرقه‌افکن بپرهیزید. مواظب باشید یکی از این موارد این است که می‌گویند: عرب اسلام را فتح کرد. رگ غیرت آنها جوش آمد که نه، عرب فتح نکرد یا بعضی خجالت می‌کشند که نه، عرب اسلام را فتح نکرد. اسلام اول عرب را فتح کرد بعد ما را فتح کرد. در هر چیزی حق را مراعات کنید. در اینجا عده‌ای شروع می‌کنند به دشمنی با عرب و اسلام که هر دو به ضرر ماست. آمدند در داخله و می‌گویند: تصوف از مسیحیت گرفته و اقتباس شده؛ بعضی می‌گویند از زرتشتی. مسأله‌ی اقتباس نیست، این فطرت بشر است. خودبه‌خود همه جا می‌رود. مثل اینکه ما چون با دست راست غذا می‌خوریم و غذا را می‌جویم، بگویند شما از اروپایی‌ها یاد گرفته‌اید، اقتباس آنهاست که با دست راست غذا بخورید. نه! این طبیعی است. تصوف هم منطبق با فطرت انسان است.

هر انسانی که فکر کند من خالقِ دارم باید یک نحوه ارتباطی با او داشته باشد این نحوه را تصوّف نام می‌گذارند. در همه‌ی ادیان هم هست مثل اینکه به شما بگویند نفس کشیدن را از پدرتان یاد گرفته‌اید. نه همان خدایی که ما را خلق کرد نفس کشیدن را هم خلق کرد. خیلی از این حرف‌ها می‌زنند، بعضی می‌گویند: تصوّف برای مخالفت با اسلام آمد. آخر این چطور مخالفتی است که مهمترین متصوّفه‌ی جهان یعنی متصوّفه‌ی ایران بخصوص مُبلّغ اسلام بوده‌اند؟! حالا در مورد مولوی، همان آقایی که می‌گوید مولوی دشمن اهل بیت است، نه! این غلط است چون آن تبلیغ اسلامی که مولوی کرده هیچ کس نکرده و....

بهرحال این حرف‌های ظاهرالصّلاح را باور نکنید. صوفیان شوروی کمونیست موجب حفظ اسلام شدند که اسلام را قبل از انقلاب کمونیستی گرفتند و در سینه‌ها نگه داشتند و بعد تحویل دادند. این نمک‌شناسی است که خدمت‌های بزرگی که به اسلام شده را ندانیم و از صوفی‌ها بد بگوییم؛ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، کسی که مخلوقی را که به او کمک کرده شکر نگوید در واقع خدا را شکر نمی‌کند.

بعد زمان و مکان جهان /

عبادت شیطان / تکبر شیطان و انسان /

داستان حضرت عیسی و شیطان / روز حساب<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خدا همه‌ی انسان‌هایی را که آفریده لازم دارد؛ «کاندرین ملک چو طاووس به کار است مگس». طاووس پرنده‌ی زیبایی است، مگس را هم که دیده‌اید، خداوند هم آن را و هم این را لازم دارد. حافظ می‌گوید:

من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم

آن که آورد مرا، باز برد در وطنم

حرکتی که در تمام جهان هست، نه تنها جهان ما انسان‌ها بلکه در تمام کرات با سرعت نور سنجیده می‌شود، می‌گویند نور آنقدر سریع است که تا حالا چیزی سریع‌تر از نور کشف نکرده‌اند. (اخیراً چیزهایی گفته‌اند که حالا ما کار نداریم.) سریع‌ترین چیزی که در دسترس ما

---

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱۲ ه. ش.

انسان‌هاست، نور است. نور خورشید هشت دقیقه طول می‌کشد تا به زمین برسد، یعنی خورشیدی که سر می‌زند هشت دقیقه قبل سر زده است و بعضی سیاره‌ها و ستاره‌ها، آنقدر سریع حرکت می‌کنند، که واحد حرکت آنها سال نوری است برای اینکه تصوّر کنید که سرعت نور چطور است، مثلاً اگر موشکی بتواند به خورشید برود شاید چندین سال طول بکشد. این است که سرعت نور، ملاک عمل است. هشت دقیقه را داشته باشید؛ ساعت شصت دقیقه است، شبانه روز ما بیست و چهار ساعت است، سال ما ۳۶۵ روز است، سال نوری ببینید چقدر می‌شود؟ ملاک سنجش دوری خیلی از ستارگان سال نوری است. می‌گویند: فلان ستاره از ما ده سال نوری فاصله دارد؛ ده سال نوری. مکان را تبدیل به زمان کرده‌اند. در کره‌ی زمین دو بعد مکان و زمان است که ما بدون آنها نمی‌توانیم هیچ چیزی را درک کنیم، هر چیز یک زمان و یک مکان دارد، در اینجا برای سهولت، مکان را به زمان تبدیل کرده. اگر بخواهند بگویند فاصله ما با آن ستاره که چند سال نوری است را به کیلومتر بنویسند اصلاً برای صفرها جا نیست، می‌رود تا کجا... این است که تبدیل به زمان کرده‌اند.

حالا در این عالم ما چه هستیم؟ در اینکه ما چه هستیم دو نوع جواب را شنیده‌اید. ظاهراً این جواب‌ها با هم متفاوت است و شاید ضد

هم به نظر برسد. یک جوابی مثل امثال سعدی می‌دهند می‌گویند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

یعنی همه‌ی اینها برای توست. یک جواب دیگر شعر ناصر خسرو است که یادم نیست ولی مطلب این است که کراهی زمین که روی آن هستیم مثل ارزشی است روی دریای قَلْزَم. آن وقت‌ها بزرگ‌ترین دریا، قَلْزَم بود. حالا ما روی این ارزن (کراهی زمین) چقدر جا داریم؟ یا در مکالمه‌ی فرضی شیطان با معاویه (خیلی جالب است، در مثنوی است، اگر بتوانید شعر را تبدیل به نثر کنید، نوشته‌ی جالبی می‌شود) شیطان می‌گوید: شما انسان‌ها معتقدید که من به واسطه‌ی اینکه در آسمان‌ها کبر ورزیدم، خداوند مرا بیرون کرد و فرمود: فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا<sup>۱</sup>. تکبر کردی، هفتصد هزار سال (حالا آن وقت‌ها که سالی نبوده، نمی‌دانم تقریبی می‌گویند هفتصد هزار سال) من عبادت کرده‌ام، بعد یک لحظه خداوند گفت: سجده کن، من گفتم من جز به خودِ تو سجده نمی‌کنم. از روی وحدت گفتم ولی بعد که گفتم: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ<sup>۲</sup>، گفتید که من

۱. سوره اعراف، آیه ۱۳: تو را چه رسد که در آن گردنکشی کنی؟

۲. سوره اعراف، آیه ۱۲ و سوره ص، آیه ۷۶: من از او بهترم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.

تکبر کردم. چه تکبری کردم؟ من که نگفتم از همه‌ی جهان بالاترم. خداوند تو و من را آفرید. به من گفت به تو سجده کنم، من گفتم به تو بگویند به من سجده کنی (البته این را هم گفته‌اند، گفته‌اند ما هم سجده کرده‌ایم) ولی تو انسان که می‌گویی خدا همه‌ی جهان را برای من آفرید و همه‌ی چیزها را برای خودت حساب می‌کنی؛ فلان چیز خوب است، چون برای من خوب است، و فلان چیز بد است، چون برای من بد است. تو متکبری نه من.

در بسیاری از حرف‌های ابلیس اگر فکر کنیم نقش‌هایی از حقیقت هست. خداوند به ابلیس لقب ممتحن داد. در تورات و در کتاب‌های دیگر هم آمده بعد از آنکه حضرت یحیی، عیسی را دستگیری کرد و غسل تعمید داد، او را پیش ممتحن بزرگ یعنی شیطان فرستاد. از بس این مطالب گفته شده عده‌ای شیطان پرست شده‌اند؛ البته آن هم غلط است، پرستش جز برای خدا جایز نیست. گفتند: شیطان یک خرده راست می‌گوید. برای اینکه شیطان نمی‌توانست در یک دل دو دلبر بگنجاند. شیطان همیشه به خداوند سجده می‌کرد، نمی‌توانست به کس دیگری سجده کند، این از شدت حبّ او بود. بنابراین شیطان را هم لعن نمی‌کنند. اینها تمام مراحلی است که یک سالک در طی سلوک می‌بیند. دیدن در سلوک یعنی حس

کردن؛ می‌گوییم می‌بیند یعنی حس می‌کند. بنابراین شیطان یک مهره‌ای است که خداوند آفریده، مهره‌ای که خداوند توسط آن به ما کیش می‌دهد - کیش شطرنج را می‌دانید؟ - می‌گوید: کیش، ما نباید در برویم. وقتی که گفت: «کیش». باید فکر کنیم که کجا برویم؟ در قلعه برویم؟ یک راه این است: کلمه‌ی لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (یا بعضی اخبار می‌گوید: وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي<sup>۱</sup>، یعنی لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حصن من، قلعه‌ی من است، کسی که وارد این قلعه شد از عذاب ایمن است.) باید دید این چه وسوسه‌ای می‌کند؟ البته شیطان به خداوند دندان قروچه کرد. آن بد بود. وَاَلَا خُدا شاید او را هم می‌بخشید. به خداوند گفت که من از او بهترم. بعد خدا گفت: اَخْرُج<sup>۲</sup>، از بهشت خارج شو. در آنجا شیطان خواست عناد کند، هفتصد هزار سال پرستش کرده، فکر کرد قدرتی دارد. گفت: حالا ببین چه بلایی به سر این آدم می‌آورم که تو او را به من ترجیح دادی. دنباله‌ی آن خیلی مفصل است. اینجا شیطان لج کرد و همین لج ماند؛ کما اینکه خبری از حضرت صادق علیه السلام است که در کتب *انجیل و تورات* نیست، ولی در کتب دیگر هست که عیسی علیه السلام خیلی دلرحم بودند و حضرت دَقْتُ کرد و دید یک خرده شیطان راست می‌گوید، از خداوند

۱. بحار/الانوار، ج ۳، ص ۱۳ و ج ۳۹، ص ۲۴۶.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۸.

خواست تو که این دو نفر، حوّا و آدم را بخشیدی، شیطان را هم ببخش تا به جای خود برگردد. خداوند فرمود: شیطان از آن مارمولک‌هاست (شاید هم خدا بهانه می‌خواست که او را بیرون کند، چون خود را در صف ملائکه جا زده بود. به هر جهت) دو مرتبه اصرار کرد، خداوند گفت: خیلی خوب، به خاطر تو. بگو بیاید از من معذرت‌خواهی کند. آدم و حوّا را وقتی بیرون کردم، آمدند از من معذرت‌خواهی کردند و گفتند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ<sup>۱</sup>. من آنها را بخشیدم، منتها چون غذای زمینی خورده بودند، گفتم: در زمین باشید تا بعد بیایند. شیطان هم بیاید و معذرت‌خواهی کند، عیسی بعد از این مناظرات، شیطان را دید، گفت: خوش خبرم، گفت: چه؟ گفت: خداوند می‌خواهد تو را ببخشد، به شرط اینکه بیایی معذرت‌خواهی کنی. گفت: من بیایم معذرت‌خواهی کنم؟ خدا باید از من معذرت بخواند، هفتصد هزار سال عبادت کردم، به خاطر مخلوقی که آفریده من را بیرون کرده، از اوّل تا حالا من مطرود و ملعون قرار گرفتم، خدا از من معذرت بخواند. عیسی عصبانی شد و گفت: برو که واقعاً شایسته‌ی لعنتی، شاید خود همین آزمایشی برای عیسی بود.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۲۳: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامیزی و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.



منظور، خداوند شیطان را به عنوان ممتحن ذکر کرده است. ممتحن درس هم می‌دهد. بعد امتحان می‌کند. همه‌ی پیامبران و اولیا از شیطان درس گرفته‌اند.

حالا وقتی شروع به صحبت می‌کنم خودم برنامه ندارم چه بگویم خودش می‌آید مثل سخنرانی‌های اجتماعی سیاسی نیست که بنویسیم چه مطالبی بگویم. همینطور می‌آید. اگر اینها مرتبط به هم نیست، شما خود به هم ارتباط دهید و وقتی با دل جذب کردید خود ارتباط پیدا می‌کند.

پس خداوند هر مخلوقی را که آفریده برای او جایی و شغلی معین کرده. این داستان را شنیده‌اید که موسی علیه السلام (خیلی از این جر و بحث‌ها با خدا داشت. کلیم الله بود؛ هم صحبت خدا بود) یک مرتبه سر جوی آب صاف و زلالی نشسته بود، دید در ته جوی سنگی است. دقت کرد و دید روی سنگ حیوانی راه می‌رود. خوب دقت کرد ببیند چه می‌کند. گفت: خدایا این حیوان را چرا آفریده‌ای؟ وظیفه‌اش چیست؟ خداوند وظیفه‌ی آن را نگفت، ولی گفت: از وقتی تو اینجا نشسته‌ای (در این نیم‌ساعت) این کرم هفتاد بار از من پرسیده خدایا این موسی به چه درد می‌خورد او را آفریده‌ای؟ در واقع این جواب حضرت موسی بود. جواب آنچه باید پرسد. منتها به آن صورت پرسید. بنابراین اگر ما آن

کرم هستیم، باز هم هستیم. اگر هم هفتاد بار نپرسیم، در دل می‌پرسیم که من چرا هستم؟ شبیه همین سؤال کرم را شخصی از حضرت صادق پرسید و گفت: **يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ شَمَا مِي گوييد: الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ وَ سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ الْآخِرَةُ جَنَّةُ الْمُؤْمِنِ**، دنیا بهشت کفار است و آخرت بهشت مومنين. حضرت فرمودند: بله. گفت: الان در اين دنيا شما مؤمن هستيد، بايد اينجا جهنم شما باشد، ولي لباس و زندگي و همه چيز شما رو به راه است، بهشت شماست. من کافرم و می‌بينيد که در اين دنيا مطرودم. حضرت فرمودند از آخرت من و خودت خبر نداری. آخرت من آن قدر خوب است که اين چيزهاي دنيايي که می‌بینی در مقابلش جهنم است و وضع تو در آن دنيا آن قدر سخت است که سختی‌های حالا در مقابلش حلوا است. ما چه می‌دانيم بعد از ما چه می‌شود؟ دستوراتی که داده‌اند، خلوص نيّت و اخلاصی که بايد داشته باشيم، بعد باقی با اوست.

نمونه داستان‌هایی از روز حساب‌کشی گفته‌اند، می‌گویند: برای یکی چرتکه انداختند، پرسیدند: کار خوب چه داری؟ و کارهای بد تو هم اینهاست. کار خوبت چیست؟ گفت: من یک بیمارستان ساختم، خدا گفت: برای من نساختی، آن را ساختی که دوره‌ی بعد رئیس‌جمهور شوی. گفت: یک پل ساختم، خدا گفت آن هم برای من نبود این را

ساختی که مردم ببینند و بروند و زمین‌های اطراف گران شود. برای همان هدف که کار کردی مزدت را دادم، یعنی زمین‌ها گران شد و فروختی. آن بیمارستان را هم که ساختی من مزدت را دادم و رئیس‌جمهور شدی. گفت در همه جا تبلیغ خوبی و نیکی کردم. خدا گفت: آن هم ریاکاری بود، خود نکردی ولی صحبت کردی؛ یعنی من اینطور هستم. هر چه از این حرف‌ها گفت، خدا پته‌ی او را روی آب ریخت. تا آخر گفت: دیگر هیچی ندارم. خدا گفت: همین از خوبی‌هایت است. بعد می‌خواستند به حکم بدکارها او را ببرند، خدا فرمود: بیایید رسیدگی کنیم و ببینیم دیگر حسابی نداری؟ گفت: نه به درگاه تو هیچی ندارم. خدا گفت: دیگر چه؟ یادت هست کسی در بیمارستان آمد و پول نداشت داروی نسخه‌اش را بخرد بدون اینکه اسم خود را بگویی نسخه را گرفتی بردی دواخانه دارو خریدی و به او دادی؟ گفت: بله (حالا یادش آمد یا نه) خدا فرمود: آن کار برای من بود، فرمود: یادت هست فلان جا بچه‌ی یتیمی دیدی دست به سر و صورت او کشیدی و آب نبات داشتی به او دادی؟ آن برای من بود... فلان جا سنگی افتاده بود پایت گیر کرد فهمیدی اذیت می‌کند آن را برداشتی خودت که رد شدی فکر کردی دیگرانی که می‌آیند صدمه نبینند آن را از سر راه مردم برداشتی. اینها وقایع جزئی است که ما یادمان نمی‌ماند.

خداوند گفت: آن برداشتن سنگ چون برای خدمت به بندگان من بود قبول شد. خلاصه چهار پنج تا از کارهایی که ما به خاطرمان نمی‌رسد... همین‌ها را خداوند قبول کرد. برای اینکه خداوند که خود پولدار است، اگر بخواهد بیمارستان بسازد، او بیمارستان را که ساخت مزد می‌خواست با وجودی که به خاطر خدا نبود خدا مزد او را داد. در صدر اسلام، اوایل اسلام وقتی این آیه نازل شد که **مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ**<sup>۱</sup>، کیست که به خداوند قرض دهد که بعد خداوند چند برابر به او پس بدهد. قرض چه کسی می‌خواهد؟ معمولاً کسی که نیاز دارد. نمی‌خواهد بگیرد آتش بزند، می‌خواهد خرجی کند. اینجا خداوند قرض خواست. یهودی‌ها گفتند **إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَ نَحْنُ أَغْنِيَاءُ**<sup>۲</sup>، خدای شما فقیر است، ما پولداریم. یهودی‌ها گفتند و خداوند به همین خاطر آنها را در آیه‌ی دیگری لعن کرد. چون خیلی پیغمبران را کشتند و به مریم تهمت زدند و... و به خاطر این حرف که **نَحْنُ أَغْنِيَاءُ** خداوند طردشان کرد.

خداوند نه به بیمارستان، نه به پل، نه به کمکی که به اشخاص نیازمند می‌کنید، احتیاج ندارد. ولی مع ذلک از شما قرض می‌خواهد. وقتی همه چیز را خودش داده، وجود را خود خدا داده، قرض چه معنی

۱. سوره بقره، آیه ۲۴۵ و سوره حدید، آیه ۱۱.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۱.

دارد؟ البته در بعضی جاها پس‌کله‌ی ما می‌زند که یاالله بده! ولی در حالت معمول به این عبارت می‌گویند، شاید ما آدم شویم. پس خدا به چه نیاز دارد؟ به هیچی؛ خود را نیازمند نشان می‌دهد که ما فکر کنیم که مهم هستیم و خدا قرض می‌خواهد و اینکه می‌گوید: این چیزها را که به شما دادم به زور که نمی‌گیرم، می‌گویم مال خود شماست. البته به زور هم می‌تواند بگیرد. خیلی وقت‌ها به زور گرفته؛ سیلی یا زلزله‌ای آمده همه چیز از بین رفته ولی معمولاً به زور نمی‌گیرد. می‌گوید: خود بدهید. به مخلوقی که خود آفریده استقلال و شخصیت می‌دهد. دو مخلوق در این کره‌ی زمین آفریده که با هم جنگ دارند؛ آدم و شیطان. به آدم شخصیت داده و گفته خودت به جنگ او برو. البته مثل جنگ خروس جنگی‌ها یا بزها که آنها را به جان هم می‌اندازند و تماشا می‌کنند. حالا ما و شیطان هم به جنگ هم افتادیم، فرزندان شیطان به تماشا ایستادند تا وقتی هم خدا گفته ما باشیم باید باشیم. همانطور که اول نبودیم، گفت: باش، پس ما بودیم. حالا هم هر وقت می‌خواهد، می‌گوید: نباش، پس نخواهیم بود.

لزوم قدردانی و شکرگزاری / قدردانی و شکر از پدر و مادر / تغییر نام موقوفه! /

خداوند کارها را به وسیله اسبابی که خودش آفریده انجام می‌دهد!

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ موردی یادم آمد، تشکر کنم. مثلی هست می‌گوید مَنْ لَمْ یَشْکُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ یَشْکُرِ الْخَالِقَ، کسی که از مخلوق تشکر نکرد از خالق هم تشکر نمی‌کند. یعنی الزام است اگر در روابط اجتماعی موجبی برای تشکر از بندگان خدا پیدا شد، حتماً باید تشکر کند، یادتان نرود!

به قول آقای باستانی پاریزی (که مقاله‌ای نوشت و در دو شماره‌ی مجموعه‌ی عرفان/ایران چاپ شد) وقتی مورخین، تاریخ‌نویسان، جامعه‌شناسان می‌خواهند علت حمله‌ی مغول را بنویسند می‌گویند چنگیزخان چهل نفر را به عنوان سفیر فرستاد که بیایند با رجال ایران صحبت کنند، آمدند و - حالا چه شد نمی‌دانم، نوشتند - خوارزمشاه همه‌ی آنها را کشت. می‌گویند علت، آن است. ولی من می‌گویم - یعنی باستانی می‌گوید - علت اصلی، شهادت

حضرت مشتاق‌علیشاه در کرمان بود. به‌خصوص که حضرت مظفرعلیشاه اسمشان محمدتقی بود. فیلسوف و حکیم بود طبابت هم می‌کردند، فقیه بود و مجتهد، در مسجد که می‌رفت صدر مجلس می‌نشست. خیلی با درویش‌ها بد بود که مشهور بود. روزی حاج آقای از مکه آمده و مهمانی داده بود. آقای حکیم تقی یعنی مظفرعلیشاه را به مهمانی دعوت می‌کند. آقای مشتاق‌علیشاه - که از لحاظ اجتماعی کارهای نبود - ایشان را هم یا دعوت می‌کند یا خودشان بی‌دعوت می‌آیند. سر سفره اتفاقاً آقای مظفرعلیشاه روبه‌روی حضرت مشتاق‌علیشاه می‌نشیند - به ایشان مشتاق تار زن می‌گفتند - آقای مظفرعلیشاه خیلی ناراحت می‌شوند، غذا که می‌آورند دست نمی‌برد. صاحبخانه ناراحت می‌شود می‌گوید موضوع چیست؟ اشاره‌ای با سر به مشتاق‌علیشاه می‌کند. بعد مشتاق‌علیشاه می‌فرماید: آقا تقی - یا یک چنین عبارتی - اگر بودن من مانع است، من رفتم خداحافظ. پا می‌شود و می‌رود همین‌طور. آقا تقی حکیم با ناراحتی - حالا چطور شد... - پا می‌شود دنبالش می‌دود، تا به ایشان می‌رسد. با هم می‌روند یک گوشه‌ی قبرستان می‌نشینند، یک قدری صحبت می‌کنند، حرف می‌زنند یا نمی‌زنند، نمی‌دانم. همان جا مظفرعلیشاه منقلب می‌شود. بعد که می‌آید خانمی کاری با ایشان داشته

صدا می‌زند و می‌گوید: آقا تقی حکیم... ایشان می‌گویند: آن آقا تقی حکیم مُرد! آن وقت ایشان آنقدر مشتاق مشتاق می‌شوند که دیوان اشعارشان به نام *دیوان مشتاق* مشهور است. از این تاریخ به بعد شعر می‌گویند؛ مثل مولوی که اشعارش، غزلیاتش را به نام *دیوان شمس* می‌کند. بعد داستانش مفصل است که حضرت مشتاق را می‌گیرند و سنگسارش می‌کنند. در هنگام اجرای حکم، مشتاق می‌گویند که چشم‌های مرا ببندید می‌بینیم این چشم‌هایی که نگاه می‌کنند از آنها خرمن خواهند زد؛ که بعد آقامحمدخان قاجار آمد و از سرها و چشم‌ها خرمن درست کرد.

آقای دکتر پاریزی می‌گوید: به نظر من آن به جای خودش، و خوارزمشاه، شیخ مجدالدین بغدادی شیخ مقدر و در واقع جانشین شیخ نجم‌الدین کبری را روی توهم و سوءظن کشت. البته بعد یک شب آمد خدمت شیخ نجم‌الدین، یک گونی پر از پول، طلا و یک شمشیر آورد. گفت: من با شیخ مجدالدین که شما جای پدرش هستید چنین کاری کردم اگر دیه قبول می‌کنید این دیه‌اش. اگر هم می‌خواهید قصاص کنید، این شمشیر و این هم گردن من. شیخ نجم‌الدین می‌فرماید: در مورد خون فرزندم مجدالدین دیه که قبول نمی‌کنم، باید قصاص باشد. قصاص خون او هم خون تو تنها نیست، خون تو و خون من و خون



همه‌ی شهرهای دیگر است... که بعد مغول می‌ریزند و خود شیخ هم شهید می‌شوند. البته مغول‌ها با همه‌ی مغول بودن این رسم را داشتند که هر جایی می‌رفتند به سربازها می‌گفتند بزرگان دینی را نکشید. اینجا هم هر چه کردند که شیخ نجم‌الدین بیاید بیرون تا حفظ شود، شیخ قبول نکرد. بعد که ریختند شیخ نجم‌الدین پاره‌آجر در دامنش گرفته بود به سر سربازها می‌زد، سربازی دید، شمشیر برداشت حضرت را شهید کرد که خون شاه، خون ایشان و همه‌ی اینها...

از این دو سه داستان و همچنین نظریه‌ی آقای دکتر باستانی ما این نتیجه‌ی فردی و اجتماعی را می‌گیریم که وقتی فردی یا انسانی یا جامعه‌ای از خدمتگزارانش تجلیل و تشکر نکند، بلکه به عکس عمل کند در این صورت خداوند آنجا نه به آن درجه... ولی بهر حال همین وضعی که ما می‌بینیم.

ناصرالدین شاه در زمان خودش شرایط اجتماعی که فراهم کرده بود موجب پرورش بزرگانی مثل حاج‌ملاهادی سبزواری، میرزای جلوه، قمشه‌ای و خیلی‌های دیگر شد؛ کسان زیادی که مثال نمی‌زنم، چون عقاید مختلف است. حتی وقتی به زیارت مشهد رفت، در سبزواری ایستاد و به دیدن حاج‌ملاهادی رفت گفت که اجازه می‌دهید؟ شما ناهار می‌مانید؟ حاج‌ملاهادی گفت: خیلی خوب، موقع ناهار بود. آمدند یک

کاسه آبگوشت و دو تا تکه نان با هم خوردند. این تجلیل را از ملّا کرد و نام خودش هم ماند.

و یا به آقای سلطان علیشاه پیغام داد من می‌خواهم به خدمتتان بیایم، تشریف داشته باشید، ولی ایشان قبول نکردند، همان روز پاشدند رفتند. یعنی آنقدر از بزرگان مملکت درک داشت. ما چه تجلیلی کردیم از ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه؟ فیلم برمی‌دارند و اینها را مسخره می‌کنند. مظفرالدین شاه را مثل دلچک نشان می‌دهند. حالا من نمی‌گویم آنها معصوم بودند، نه! خیلی از آن عیب‌هایی که می‌گویند را داشتند. ولی حُسن‌هایشان چه؟ «سپهسالار» در همان دوران مظفرالدین شاه دو تا ساختمان ساخت: یکی مسجد سپهسالار، یکی همین ساختمان مجلس. (یکی دو نفر بودند چنین کردند) مرحوم حاج سیّد رضا فیروزآبادی، مرد خیرّی بود. البته از لحاظ علمی در حدّ بالا نبود، ولی برای خودش شخصیتی و وکیل مجلس بود. یک وقت در پشت تریبون توصیه اخلاقی به همه‌ی وکلا می‌کرد و مدرّس گفته بود آقای حاج سیّد رضا، سپهسالار دو تا ساختمان داشت، یکی این ساختمان مجلس که ما هستیم، یکی هم مسجد؛ حرف‌های شما جایش اینجا نیست، آنجاست و اشاره به مسجد کرده بود. این حالا راجع به سپهسالار.

ما مسجد سپهسالار می‌گفتیم، همه هم می‌گفتند. سال‌ها به نام مسجد سپهسالار بود. در ساختن مسجد و نظایر اینها یا در موقوفه، کلاً در وقف کردن، همه‌ی آقایان علما گفته‌اند که شرط قربت لازم نیست؛ یعنی لازم نیست قربه‌الی‌الله باشد، یکی برای اینکه نامش یا نام پدرش بماند وقف می‌کند، این درست است، غلط نیست. حالا آن آقای سپهسالار یا هر فرد دیگر، آمدیم و نیت خیر هم نداشت، می‌خواست اسمش بماند، خدمتی به این مردم کرده چنین ساختمانی ساخته (ظلم‌ها و آن چیزهایش به جای خود، ما از آنها تعریف نمی‌کنیم) اسم این موقوفه را عوض کردند!

اسم خلیج فارس را ما می‌گوییم. اگر نه، ما که خلیج فارس را با بیل ن‌کنیم، گودال کنیم و بعدش پر کنیم، خلیج فارس بشود، از اول خلقت بوده. اسم خلیج فارس را عوض کردند، گفتند: خلیج عربی، خیلی داد و بیداد بلند شد، داد و بیداد هم بجا بود، به چه مناسبت عوض کردید؟ اسمی که بشرهای اولیه گذاشتند...؟ ولی از طرف دیگر خودشان؛ در بیدخت ما بیمارستانی که حضرت صالح‌علیشاه ساختند و عکسشان که کلنگ اولیه را زدند موجود است و دبیرستانی که ما ورثه به نام ایشان ساختیم، گفتیم دبیرستان صالح، اسمش را عوض کردند. مرحوم مطهری یک آجر در آن مدرسه گذاشت، برای اینکه وقتی

شروع به ساخت آن مدرسه کردند او به دنیا نیامده بود، ولی اسمش را مدرسه مطهری گذاشتند.

خدا رحمت کند مطهری مرد خوبی بود، مرد فهمیده‌ای بود اگر خودش زنده بود نمی‌گذاشت. هر چند خودش هم اگر زنده بود، ما هم زنده‌ایم، ولی....

به هر جهت اینها سقوط اخلاقی افراد مردم و یا سقوط اخلاقی جامعه است. خود قرآن هم می‌گوید مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ، در تمام قرآن، هر جا خداوند از خودش و از توحید (که فقط منم) ذکر کرده بلافاصله از پدر و مادر حرف زده. بعد هم برای اینکه ما بفهمیم چرا این کار را کرده صریحاً می‌گوید: اِنْ اَشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ<sup>۱</sup>، شکر من و شکر پدر و مادرت را بجا بیاور. چه وجه تشابهی بین پدر و مادر و خداوند هست؟ هر دو خالقند. سپهسالار خالق مسجد سپهسالار است، البته او نیامده درست کند، معمارها و مهندسين و آن کسی که مثلاً آجر پخته ساخته‌اند ولی درجاتی دارد. پدر و مادر خالق ظاهری ما هستند، یعنی وسیله‌ی خلقت. اَبِي اللّٰهُ اَنْ يُجْرِيَ الامورِ اِلَّا بِالاسبَابِ<sup>۲</sup>، خدا کارها را جز به وسیله‌ی اسبابی که خودش آفریده انجام نمی‌دهد. پدر و مادر اسباب برای خلقت است به این دلیل گفتند

۱. سوره لقمان، آیه ۱۴.

۲. مفتاح السعادة، سید محمد تقی نقوی قاینی، تهران، مکتب المصطفوی، ج ۷، ص ۵۷.

اگر فرزندی نسبت به پدر و مادر و اینها بدرفتاری کرد یا نسبت به آنها بد بود به آن درجه‌ای که بد است خداوند مَهْرِ شوم بودن و نحس بودن بر او می‌زند. خداوند می‌گوید که اگر پدر و مادر یا یکی از آنها نزد تو بودند برای اینکه وقتی نزد فرزند باشند و این مدتی طولانی بشود به هر جهت یک برخوردی می‌شود، مع‌ذکب توصیه کرده که اگر اینطور بود **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ**<sup>۱</sup>، اخم نکنی. با روی باز همیشه با او برخورد کن، این درجه‌ی خیلی کمی است. حالا بستگی به درجات بالاتر دارد. به هر درجه بیشتر باشد بهتر است. در علم حقوق هم می‌گفتیم همه‌ی انسان‌ها مثل هم هستند ولی در علم کشورهای اروپایی تا آنجا که من خبر دارم و کتابش را خواندم، قتل و قتل عمد یک عنوان دارد، یکی یکی دیگر را می‌کشد و پاریسید<sup>۲</sup> یعنی پدرکشی صحبت جداگانه‌ای است، خیلی جدید است.

همه‌ی این مطالب برای بحثمان که تشکر است بیان شد. خدا فرمود: **أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ**، بایزید بسطامی در مدرسه درس می‌خواند، به این آیه رسیدند. بعد آمد - پدرش که حیات نداشت - به مادرش گفت: امروز من این را خواندم **أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ**، من هم باید شکر خدا را بجا بیاورم، هم شکر تو را، هیچ‌کدامش را

---

۱ . سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲ . Parricide .

نمی‌توانم به جا بیاورم. بنابراین یا از خدا بخواه که یکسره در خدمت تو باشم یا مرا رها کن که یکسره در خدمت خدا باشم که مادرش گفت تو را رها کردم برو در راه خدا خدمت کن. این شکرگزاری است. تشکر از زحمات و خدماتی که از پدر و مادر کردند و از همه مهمتر خلقت پدر و مادر.

این سخن بگذار تا وقتی دگر.

### سؤال: اگر خطایی کرده باشیم خدا می‌بخشد؟

اگر خطایی کرده باشید، خدا می‌بخشد. ولی دنبالش هم این است که به فرزندانمان بگویید عبرت بگیرند. بنابراین می‌شود حساب کرد همانطور که حق الناس را که خدا نمی‌بخشد، لازم است خود مردم ببخشند. اما اینجا خداوند حق پدر و مادر را از حق الناس بالاتر آورده می‌گوید: **أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لِوَالِدَيْكَ**، خودش و پدر و مادر را هم ردیف آورده، این است که خدا ان شاء الله می‌بخشد.

راه موفق شدن در زندگی / برقرار کردن نظم در زندگی و خارج نشدن از این نظم

که مورد تائید خداوند باشد / فکری میان من / تدریجاً / ریاضت باید با اجازه باشد /

تسلیم به رضای خدا / همیشه بر فکر و خودتان مسلط باشید<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سؤالات بسیاری می‌رسد که من نمی‌دانم چه جواب بدهم یا بعضی سؤالات هست که من هم همراه آنها این سؤال را دارم. این سؤالات مربوط به مشیت الهی است. ولی سؤالی شده که: چکار کنم که در زندگی موفق باشم؟ این یک جمله است در حالی که همه چیز در آن هست. همه می‌خواهند موفق باشند. اولاً نظمی در زندگی خود برقرار کنید و از این نظم خارج نشوید. البته این نظم باید الهی باشد؛ یعنی نظمی که مورد تائید خداوند باشد. در چنین نظمی شما ممکن است به صورت ظاهر شکست‌ها ببینید و چیزی که میل و هدف شماست به دست نیآورید، بلکه از نعماتی که به صورت ظاهر دارید باید صرف نظر کنید، اینجا باید آن فکر پایان‌بین که

در اوّل پندصالح گفته‌اند را در نظر آورید؛ یعنی تفاوتی که بین انسان و حیوان هست. به صرف نفع و سودی که حالا در نظر است نگاه نکنید، ببینید این نفع بعداً چه خواهد شد، اگر بتوانید به این فکر باشید، خودِ نیرویی به شما می‌دهد.

برای تمرین این توانایی است که خداوند روزه را قرار داده است یک نوع روزه در ماه رمضان بر همه واجب است و برای کسانی که اضافه بر آن محتاج به این تمرین هستند نذر روزه گذاشته‌اند البته روزه اگر ضرری برای بدن داشته باشد، نه تنها نذر صحیح نیست بلکه روزه ماه رمضان هم صحیح نیست. بنابراین اگر ضرری برای شما ندارد روزه بگیرید و همانطور که می‌دانید برای شخص باردار و شیرده روزه مضرّ است یعنی به همان اندازه که مفید باشد، ده برابر ضرر جسمانی دارد، به این جهت گفتند: اگر عملی به عنوان ریاضت انجام می‌شود باید با اجازه باشد. خیلی روزها مجال نکرده‌اید غذا و آب بخورید، همین را اگر منظم کنید روزه می‌شود. نیّت کنید؛ از خدا بخواهید شما را کمک کند تا روزه بگیرید، این شما را قدرتمند می‌کند تا در مقابل قوی‌ترین خواسته‌ی بدن یعنی غذا و آب مقاومت کنید، بعد مسأله‌ی تسلیم به رضای خداوند است، شما برنامه‌ای، فکری و مقدماتی می‌چینید می‌خواهید این مقدمات که چیده‌اید فلان نتیجه را بدهد، ولی آن نتیجه



را نمی‌دهد این را شکست ندانید. این را امواج زندگی و پستی و بلندی زندگی بدانید. مثلاً کسی می‌خواهد از اینجا به قم برود، می‌گویند از تهران تا قم سرازیری است یعنی قم پایین‌تر از تهران است. شما می‌روید به گردنه‌های حسن‌آباد قم که می‌رسید، می‌بینید دارید سربالا می‌روید، می‌گویید: چطور؟ گفتند سرازیر است... این سربالایی‌های موقت در مسیر است. از این سربالایی‌ها در همه‌ی زندگی هست. می‌خواهید به شمیران بروید، می‌گویند: هم‌ااش سربالایی است، یک مقدار که می‌روید می‌بینید باید اینجا را پایین‌تر بروید، تعجب می‌کنید اینجا که سرازیری است، ولی نه، همه در مسیر است. بنابراین هر چه را خدا پیش می‌آورد راضی باشید و آن را شکست ندانید. اولاً آن را در مسیر کار بدانید یعنی با این شکست فکر یا تلاشتان به کار بیفتد و همان کار را انجام دهید و یا راه دیگری را پیش گیرید و در این راه، تسلیم به رضای خداوند باشید. در تمام این مسیر، آرامش که داشته باشید و مسلط بر خود و فکر و کارتان باشید، خیلی کمک می‌کند همیشه باید بر خود و فکرتان مسلط باشید.

کتاب عربی مشهوری از دوران‌های خیلی قدیم است، چندین داستان دارد در مورد اینکه به هیچ وجه نباید مأیوس شد، داستان از وقایع تاریخی است به اسم فرج بعد از شدت (ترجمه هم شده). به هر

جهت همیشه با رضایت از تسلیم و تصمیم الهی زندگی را ادامه دهید که این خود موفقیت است. موفقیت امر جداگانه‌ای نیست، اگر بتوانید همین کار را بکنید این خود یک موفقیت است. فرض کنید از کسی پرسیدید که می‌خواهم به بیلاقی بروم، او نشانه‌ای می‌دهد، می‌گوید: به شاندیز در خراسان برو، به سمت آنجا راه می‌افتید، در بین راه جایی می‌بینید می‌گویید همین جا خوب است، تازه آنجا اگر خوب باشد شاید مثل اینجا باشد. حالا اگر این تسلط و وضعیت روحی را پیدا کردید، این یک موفقیت است، لازم نیست موفقیت دیگری را جستجو کنید. خود این یک موفقیت است.

مهم‌تر از همه‌ی اینها توفیق انجام دستورات الهی است. دستورات راجع به عبادات را مرتب و دقیق انجام دهید و بعد از انجام آن، بدون اینکه به خود مغرور شوید شادمان باشید و شکر خدا کنید که توانسته‌اید مسلط بر خودتان شوید؛ ان شاء الله.

رعایت عهد / پیمانبر و مشرکین و وفای به عهد و قرارداد / پیمانبر علش منظر اراده‌ی

خداوند است / رازداری / امانت‌داری / مؤمنین پابند شروط خودشان، مستند /

موارد تقوا / هر فقیری تمهد کرده که بیچ صحبتی از مراسم شرف نکند<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مسائل خیلی ظریفی هست که گرچه در بعضی موارد جزئیاتش را گفته‌اند، ولی راه‌حل‌هایش را خود انسان فکر کند می‌فهمد، آن الهامی که دارد می‌گوید: وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا<sup>۲</sup>، این الهام است. یکی از این موارد رعایت عهد و قراردادی است که انسان می‌بندد و به ضمیمه‌ی این، مسأله‌ی رازداری است. اگر کسی رازی را به انسان گفت، ولو مسأله خیلی عادی باشد ولی چون به او سپرده، مثل امانت باید نگهدارد.

در این مورد داستان‌های زیادی هست. مهم‌ترینش که می‌تواند مستند ما قرار بگیرد از قرآن، آیات اوّل سوره‌ی براءت است.

بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱۸ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره شمس، آیات ۸-۷.

المُشْرِكِينَ<sup>۱</sup>، پیغمبر غیر از اینکه از جانب خدا دستوراتی برای عموم مردم و برای تربیت اخلاقی فرد فرد مسلمین می‌آورد، رئیس حکومت هم بود؛ یعنی باید مصالح مسلمین را - ولو به صورت ظاهر مسلمان بودند - رعایت کند و مدافعتش باشد. قراردادهای و توافقاتی که حتی با مشرکین می‌کرد، نه به عنوان مشرک بودن به عنوان شخص و به عنوان قبیله‌شان؛ چه در زمانی که هنوز دستور دفاع و جهاد داده نشده بود و چه بعد از آن، این دستورات باید رعایت می‌شد. بعضی از این قبائل زیر قولشان زده و مزاحمت برای مسلمین فراهم کرده بودند و بعد از فتح مکه که مسلمین دیگر مستقر شده بودند و قدرت اجرایی و مدیریت تمام منطقه را در دست داشتند، پیغمبر بر حسب امر الهی گفت آنهایی که قرارداد را به هم زدند خدا و پیغمبر از آنها بیزار است؛ بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. و این جزء به اصطلاح دستورات کلی است که با مشرکین بجنگید، اما آنهایی که به قراردادهایشان وفا کردند، مثلاً قرارداد برای یک سال بود چهار پنج ماه دیگر از مدت آن مانده و پیغمبر قدرتش را به دست آورده بود، دعوا و جنگ اصلی پیغمبر و اسلام با مشرکین بود. کما اینکه آن مشرکینی که نقض قول کرده بودند، آنها را تنبیه فرمود. ولی گفت به اینها کاری نداشته باشید و فرمود با اینها به

همان نحوی رفتار بکنید که قبلاً در موقع قرارداد رفتار می کردیم. البته پیغمبر عملش مظهر اراده‌ی خداست. خداوند عهد را آنقدر مهم می داند حتی در صورتی که عهدی با مشرک باشد کوتاه می آید، این خیلی مهم است.

همانطور که گفتم رازداری هم همینطور است، رازی که به کسی می سپرند و می گویند به هیچ کس نگو! این نزد او مثل امانت است؛ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا<sup>۱</sup>. آنقدر رعایت عهد مهم است که در همین آیه‌ی سوره‌ی براءت بعد از آنکه دستور می دهد که رعایت عهد را تا مدت خودش بکنید، می گوید با تقوا باشید؛ یعنی رعایت عهد با مشرک، تقوا است. تقوا چقدر اهمیّت دارد؟ در اهمیّت تقوا همین بس که باز قرآن فرمود: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ<sup>۲</sup>، هر کسی تقوایش بیشتر باشد نزد خدا محترم تر است. این مسأله این قدر مهم است. مسأله‌ی رازداری هم از این قبیل است. در مورد رازداری چیزهایی است که خود آن مطلب نشان می دهد اینها راز است. فرض کنید موضوعی به شما گفته می شود و قید می شود که این امر راز است. در این صورت رعایت آن مثل رعایت همان عهدی است که پیغمبر با مشرکین بست. حتی اگر طرفتان مشرک باشد باز همینطور است.

۱. سوره نساء، آیه ۵۸.

۲. سوره حجرات، آیه ۱۳.

در هنگام فتح مکه، پیغمبر خواستند داخل خانه‌ی کعبه بروند درش قفل بود، سراغ کلیدش را گرفتند. گفتند پیش کلیددار است. در آن زمان یکی از مشاغل خیلی محترم، کلیدداری خانه‌ی کعبه بود و هست و خواهد بود. حضرت علی علیه السلام را فرستادند که برو کلید خانه را بیاور در را باز کنیم. حضرت رفتند و برگشتند و کلید را آوردند، در را باز کردند. حضرت از علی پرسیدند: به کلیددار چه گفتی؟ شاید احتمال می‌دادند که او کلید را ندهد. علی علیه السلام به پیغمبر عرض کرد به او گفتم کلید را بده ما می‌رویم زیارتِ داخل خانه، بعد می‌آورم کلید را می‌دهم. حضرت فرمودند چون حرفی زدی، تعهد کردی کلید را ببر به او بده و بعد کلید خانه‌ی کعبه را به کلیددار که مشرک بود، دادند.

آنها که پیغمبر و علی هستند. به قول حضرت صالح علیشاه می‌فرمودند: مگر به خواب ببینیم که آنطور شویم. بعضی از سایر صحابه را در نظر بگیرید، وقتی بیت‌المقدس را فتح کردند، عمر اماکنی که برای ما هم مقدس است و در بیت‌المقدس بود زیارت کرد و بعد کلیددار آمد و کلید کلیسای قیامت - به نظرم - را داد. عمر بعد از زیارت و نمازی که آنجا خواند، کلید را به خودش پس داد. شهر در تصرف و دیگر مال مسلمین بود، فتح کرده بودند ولی کلید را پس داد. یا در جنگ گرگان، استرآباد آن روز، قشون اسلام گفتند که جنگ به جای

خود، ما جنگ خواهیم کرد، ولی در محاصره گفتند ما آب می‌خواهیم، در دروازه‌ی شهر را باز کنید ما داخل برویم، آب و هر چه می‌خواهیم برداریم، می‌آییم بیرون. حاکم شهر قبول کرد. رفتند داخل کارهایشان را کردند، بیرون نیامدند و شهر را تصرف کردند، حاکم را هم گرفتند. مثل اینکه زمان عمر بود، به خلیفه‌ی دوّم، خبر دادند. گفت: چرا خلاف قولتان رفتار کردید؟ بسیار بیجا کردید، باید از شهر بیرون بیایید. اگر با جنگ گرفتید، شهر مال شماست. شما گفتید بعد از رفع نیاز برمی‌گردید، شهر نزد ما امانت است. البته شاید این درس را هم از علی علیه السلام گرفت، سر قضیه‌ی هرمزان که چون عمر گفته بود تا این آب را نخوری ترا نمی‌کشیم، او کاسه را انداخت و شکست، آب هدر شد. عمر چون گفته بود عصبانی شد گفت: نخیر ما گول نمی‌خوریم و باید ترا بکشیم. علی فرمود: حقّ ندارید، تو به عنوان خلیفه‌ی مسلمین حرفی گفتی، آن قولی است که همه‌ی مسلمین به او دادند، حقّ نداری. عمر هم قبول کرد.

این قدر رعایت قول و قرار و عهد مهم است. غیر از اینکه یکی از موارد تقوا را رعایت عهد گفته‌اند در جاهای دیگر هم روی آن خیلی تأکید شده. از خصوصیات مؤمن، آمده الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ<sup>۱</sup>، مؤمنین پایبند شروط خودشان هستند. وَ الَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَتِهِمْ وَ

عَهْدِهِمْ رَاعُونَ<sup>۱</sup>، که به امانات و عهد خودشان پایبند باشند. حتی فرمایشی از حضرت جعفر صادق است که ملاقات‌های مثلاً دو نفر، اینها بین طرفین راز است. در تشرّف گفته می‌شود، هیچ صحبتی در مورد آن نشود، همه می‌دانید هر فقیری این مراسم را انجام داده، ولی مع‌ذک وقتی این تعهد را کردید شما حقّ ندارید بگویید، این هم از موارد تقوا است. هر چه گفتند رعایت کنید. حضرت صادق فرمودند: مجالس، راز بین طرفین است، نباید بگویید.



## تعدّو زوج / حماوت / رازداری /

خداوند رعایت امانت و قول را از تقوا شمرده است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در مسأله‌ی رازداری داستان‌هایی از زندگی حضرت پیغمبر نقل شده. در عرب خیلی کم و به ندرت می‌شد خانم‌ها شغل و کاری داشته باشند و مثلاً حضرت خدیجه که ثروتمند بودند شغل و کاری نداشتند؛ ارث پدری در اختیارشان بود. این است که تعدّد زن رسم بود. ممکن بود کسی چندین زن داشته باشد. همچنین داستان‌هایی از حرمسراهای قدیم می‌خوانیم، آن وقت رسم بود پادشاه که ثروت داشت می‌توانست حرمسرا داشته باشد. البته اسلام که آمد و به عکس آنچه از اسلام انتقاد می‌کنند - به حالا کار نداریم - آن وقت این رسم را محدود کرد که فقط چهار تا زن بگیرد و بیش از چهار زن نگیرد. پیغمبر با خیلی از زن‌ها به عنوان اینکه صفت امّ المؤمنین به آنها داده شود و احترام به خود و اینکه شوهر خود را از دست داده بودند ازدواج می‌کردند. منجمله امّ سلمه و... که غالباً مسن هم بودند. پیغمبر

---

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱۸ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

در هنگام نزول آیه‌ای که بیش از چهار زن را اجازه نداد (آیه نگفت تا چهار زن مجاز است، گفت بیش از چهار زن مجاز نیست.) چون که خود نه زن داشت، گرفتار بود، در آیه قرآن هم نیامده بود که چکار کند. پیغمبر از همه‌ی زن‌ها کناره گرفت و رفت یک گوشه‌ای که ببیند خدا چه دستوری می‌دهد. البته همسرانشان همه به پیغمبر علاقه داشتند، غیر از مقام پیغمبری شوهر آنها بود. بعد هم کدام را نگه دارند؟ نمی‌شد. تا اینکه آیه آمد هر کدام را می‌خواهی نگه‌دار و هر کدام را نمی‌خواهی رضایت آنها را جلب کن و اگر هم نمی‌خواهند بروند، باشند. اینها را نگه‌دار و اضافه بر این حق نداری. پس پیغمبر بود و نه تا زن. در بین پیغمبران، حضرت لوط یک زن بیشتر نداشت ولی حضرت لوط را بیچاره کرد. داستان‌ش را کار نداریم، مفصل است. پیغمبر نه زن داشت، همه به هم حسادت می‌ورزیدند؛ البته نمی‌شد در دل حسادت نکنند، طبیعی بود که حسادت کنند ولی اذیت نباید بکنند، همه نسبت به عایشه حسادت می‌کردند ولی نتیجه‌ی حسادت را ببینید، چون می‌دانستند پیغمبر خانه‌ی عایشه راحت‌تر است، وقتی پیغمبر مریض شد می‌خواست منزل همه‌ی زن‌ها به تساوی برود، همه گفتند: ما همه راضی هستیم که منزل عایشه باشی. حالا این مطالب همه برای این بود که دو نفر گاهی توطئه‌هایی می‌کردند. یکی عایشه بود یکی

حفصه؛ اولی دختر ابوبکر، دومی دختر عمر. پیغمبر را اذیت می کردند. اذیت‌های زن و شوهری و توطئه می کردند. ولی هرگز هیچ کدام به پیغمبر خیانت نکردند، هیچ کدام لطمه نزدند. همه را پیغمبر با صفت ام‌المؤمنین نگه داشت، همه نسبت به عایشه حسادت می کردند و عایشه می دید از همه جلوتر است به چه کسی حسادت بورزد؟ اطراف خودش را که نگاه می کرد می دید خودش مقربتر است پس به خدیجه حسادت می کرد، مثل اینکه حسادت می خواهد یک کاری پیدا کند و بیکار نمی تواند باشد. (حضرت خدیجه رحلت کرده بودند ولی پیغمبر همیشه از او تعریف می کردند.) بهرحال این مقدمات برای آن آیه بود که **إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا**، به نظرم سوره تحریم است که این دو، توطئه‌ای کرده‌اند پیغمبر خبر شد مثل اینکه جبرئیل او را خبر کرد و خداوند همان جا - آیه قرآن است که تو را خبر کرد - می فرماید: اگر توبه کنید، خدا شما را می بخشد که توبیخشان کردند و معذرت خواهی کردند.

اینجا یک داستان کوچکی بین پیغمبر و همسران او بود، یک امر خانوادگی و خصوصی بود. زیاد پیغمبر پا پی نشد و مجازات هم نکرد. مجازات همین بود که در آیه‌ای آبروی آنها رفت.

داستان دیگری که از مسأله‌ی رازداری هست چون آن به مسلمین مربوط شد وضع خاصی داشت. حکومت اسلامی که در مدینه بود، قوی و نیرومند شد، می‌خواستند بروند مکه را بگیرند و قصد داشتند بی‌خبر بروند. یکی از صحابه‌ی خاصّ که در جریان این خبرها بود و باید رازدار می‌بود، یعنی نباید راز جنگ را فاش می‌کرد، نامه‌ای نوشت و به مکه، برای خانواده‌ی خود فرستاد - عده‌ی زیادی مهاجرت کرده بودند زن و بچه را در مکه گذاشته بودند و خود در خدمت رسول خدا بودند - بعد خداوند به پیغمبر خبر داد که فلان کس راز را فاش کرده و قاصدی به مکه فرستاده، پیغمبر سه نفر را در قالب هیئتی فرستاد، این سه نفر یکی علی علیه السلام، یکی زبیر و فردی دیگر و گفت بروید فلان زن پیغامی به مکه می‌برد، از او بگیرید و نگذارید ببرد. خدا خبر داده بود، اینها رفتند، آن دو نفر به زن گفتند نامه را بده و پیغام چه بوده است؟ او انکار می‌کرد، شلاق هم به او زدند، چیزی نگفت. مسلمانان او را رها کردند و گفتند معلوم می‌شود چیزی ندارد، شلاق هم زدیم، چیزی نگفت. علی علیه السلام گفت: نمی‌شود، پیغمبر بیخود نمی‌گوید ولو سخن از جانب خودش باشد حرف پیامبر صحیح است و گفت: اگر پیغام را ندهی هم تو را شلاق می‌زنم هم تو را برهنه می‌کنم. او مجدداً انکار کرد. علی گفت: او را لخت کنید و شلاق بزنید. مقداری که ادامه دادند،

دست لای موهایش کرد، کاغذی را در آورد و داد، دیدند که حاطب بن اَبی بلتَعَة نامه نوشته و خبر داده، او را رها کردند و برگشتند. همه متوقّع بودند چون جاسوسی به ضرر خودش و به ضرر مسلمین کرده (جاسوسی وقتی است که با عمد باشد ولی این جاسوسی به ضرر خود کرده) خواستند حکم اعدام به او بدهند و او را اعدام کنند که پیغمبر گفت: نه، باید ببینیم چرا این کار را کرده؟ نیت او چه بوده است؟ گفت: من خانواده‌ام در مکه هستند. فکر کردم پس‌فردا ما جنگ می‌کنیم، اینها ممکن است کشته شوند، گفتم بروند خانه‌هایشان و بیرون نیایند. پیغمبر فرمودند چون نیت تو حفظ خانواده بوده، معاف از مجازات می‌شوی، آیاتی از قرآن در همین زمینه آمد.

منظور رازداری است که راز مردم وقتی که دست ما قرار بگیرد، باید رعایت کنیم و آن راز را برای اهل خود نگه داریم. این را بدانید و مسأله رعایت امانت و قول را خداوند از تقوا شمرده است.

نحوه‌ی تسبیح موجودات / جلوه خداوند / حرکت موجودات به سوی کمال / هم خلق  
کردن و هم اداره کردن و امر مخلوقات با خداست / حال مطلق و کمال مطلق /

پایان این راه و صدمات و زحمات و زجرها، لذت رسیدن به کمال است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خیلی از عبارات و به اصطلاح حالاتی  
که برای انسان‌ها و طبیعت گفته شده، صورت ظاهر ندارد و صورت  
ظاهرش طبیعی به نظر نمی‌رسد ولی معنا دارد. مثلاً سؤالی شده که آیا  
ابرها و درختان هنگام اذان مغرب یا صبح به سوی خدا حرکت  
می‌کنند؟ اگر آدم همینطوری فکر کند می‌گوید که چطور  
حرکت می‌کنند؟ اینها که پا ندارند. ولی صحیح است. به این معنی که  
وقتی خداوند رو به انسان می‌کند و می‌فرماید: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ، نه تنها  
مؤمنین، مسلمین، عرب، عجم، همه را می‌گوید: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ یعنی  
هر کسی اسم او انسان است إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ<sup>۲</sup>، تو  
لنگان لنگان به سمت خدا می‌روی و به او می‌رسی فَمُلَاقِيهِ. ما صبح

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۱۹ ه. ش.

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

یک بار از این طرف می‌رویم، یک بار از آن طرف. اگر خدا از این طرف است چرا آن طرف می‌رویم؟ خدا در بی‌مکانی و در بی‌زمانی و خارج از زمان و مکان است، آیه‌ی قرآن است که **يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ<sup>۱</sup>** یا جای دیگر می‌گوید: **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ<sup>۲</sup>** آنجا می‌گوید **سَبَّحَ** یعنی تسبیح گفت، بعد برای اینکه خیال نکنند تسبیح که گفت دیگر تمام شد. همیشه دارد تسبیح می‌گوید و این تسبیحی که می‌گویند، با این لب و با این دهان و این لغات نیست، ببینید قند اگر زبان داشت - قندی که در چای می‌ریزیم - نبات اگر زبان داشت، می‌گفت من شیرینم؟ محتاج نیست که بگوید من شیرینم. در عین حال همیشه می‌گوید که شیرینم، نه اینکه با زبان بگوید. ما با زبان می‌گوییم ولی او با زبان خود می‌گوید. آنچه در زمین و آسمان هست با این نوع زبان می‌گویند که خدا از هر گونه نقص و عیبی منزّه است و محتاج به گفتن ما نیست، خود وجود ما این را می‌گوید. قند بدون اینکه بگوید، شیرین است. همه همینطور است. تمام جهان مجموعه‌ای است، اینهایی که ریاضیات جدید خوانده‌اند اصطلاح مجموعه را می‌گویند، در این مجموعه، انسان، حیوان، کوه، دشت، بیابان، ابر، درخت و همه‌ی چیزها جا دارد. همه‌ی این مجموعه

۱. سوره جمعه، آیه ۱ و سوره تغابن، آیه ۱.

۲. سوره حدید، آیه ۱، سوره حشر، آیه ۱ و سوره صف، آیه ۱.

به سمت خداوند حرکت می‌کند خداوند کجاست که به سمتش حرکت می‌کنند؟ درخود اوست، در همه جا هست، در خود او هم هست.

آنان که طلبکار خدایید خود آبیید

بیرون ز شما نیست، شما بیید شما بیید

یعنی به خود بیایید، بیرون از شما نیست. برای اینکه خداوند روز اول گفته: نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي<sup>۱</sup> از روح خود در او دمیدم. پس بیرون هست و در درون ما هم هست و چیزی را که گم نکرده‌اید چه را می‌جوئید؟ منتها مقداری احساس استقلال باز به خاطر همان نفخه‌ی روحی در ما هست؛ یعنی برای خود یک وجود و برای خدا هم یک وجود قائلیم. نه اینکه یکی هستیم، مثلاً این دست من از فکر من جداست و دو تاست. می‌گویم دست من، برای اینکه اگر زخم شود نمی‌گویم من زخم شدم، می‌گویم: دستم زخم شد. ولی جدا هم نیست، این دست، همان منم، من در این دست جلوه کردم. خداوند هم همینطور است، فرض کنید به صورت ما در یک جلوه‌ای ظاهر شده. اکثریت افرادی که در مورد این شعر بحث می‌کنند، تحلیل ادبی می‌کنند نه عرفانی. آن کس که تحلیل عرفانی می‌کند، نمی‌نویسد، بیشتر نوشته‌اند: آنان که طلبکار خدایید، خدایید؛ یعنی خود شما خدا



هستید، که آن وقت در تحلیل این بحث نوشته‌اند که: بله درویش‌ها به حلول و اتحاد و... معتقد هستند، نه! اینطور نیست. آیه قرآن هم می‌فرماید که نکند کثرت خبیث و زیادی بدی در جهان تو را به اشتباه بیندازد که این بدی‌ها خوب است. تمام عربستان آن روز می‌گفتند این بت‌ها خداست، یک نفر آمد گفت: نخیر، اینها را خراب کنید؛ در مورد این شعر هم همینطور.

به هر جهت، نه تنها ابر و درختان به سمت خدا حرکت می‌کنند، بلکه همه چیز حرکت می‌کند و ساکن نیست، هیچ چیز در جهان راکد و ساکن نیست، همه به سمت کمال خود می‌روند. آیا فقط در موقع نماز می‌روند؟ نه! موقع نماز موقعیتی برای ما (برای این بشر) است. گیاهان هم همینطور، به اصطلاح اوقاتشان بر حسب گردش روزگار خودبه‌خود تنظیم است. نیلوفری که به درخت‌ها می‌پیچد و گل می‌دهد، خودبه‌خود وقتی خورشید رفت، گل او شکفته می‌شود. وقتی خورشید هست، جمع می‌شود. علت اینکه به گل آفتاب‌گردان، آفتاب‌گردان می‌گویند، این است که آفتاب هر طرف باشد این گل به آن طرف می‌چرخد؛ گل لاله‌عبّاسی هم اینطور است. درخت‌ها هر کدام موقع معینی گل و میوه می‌دهند، شاید خداوند خواسته به ما محبتی کند و ما کمی فکر کنیم و نگوییم این طبیعت و خورشید و ماه و آب است که

این کار را می‌کند، مثلاً ما در باغچه یک به ژاپنی داریم، دیروز من دیدم گل کرده، حالا گل کرده! شاید برای اینکه فکر کنیم که به ژاپنی خودش شخصیت ندارد و آن که شخصیت دارد، او می‌گوید: «گل کن» و این گل کرده - «شاید» می‌گوییم چون عین این مطلب را ننوشته‌اند اما از سایر گفته‌های *تورات* می‌شود اینطور استنباط کرد - خداوند که در شش روز خلق کرد، ما هم می‌گوییم: شش روز؛ یعنی شش مرحله. خلقت، مسلمان و غیرمسلمان ندارد، چون از جانب خداست. روز هفتم استراحت کرد و خلاصه نگاهی به مخلوقات خودش کرد و گفت: به به عجب چیز خوبی آفریدم و خودش هم از مخلوقاتش خوشش آمد. خلاصه آنها می‌گویند: خدا برای اینکه دو مرتبه خسته نشود، تایم‌ری روی آنها گذاشته است مثلاً تا بهار شود درختان گل می‌کنند و تابستان که می‌آید میوه‌ها می‌رسد، خودش کاری ندارد؛ حتی این نظر در بین بعضی فلاسفه و متکلمین اسلامی هم - متکلم که می‌گویند یعنی متخصص علم کلام - پیدا شده و هست و می‌گویند که خدا کاری ندارد، خلقتش را کرد و تایم‌هایی که باید بگذارد، گذاشت و غریزه هم برای آنها آفرید و دیگر کاری ندارد. ولی اینطور نیست چون خداوند خودش در قرآن می‌گوید: **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**، هم خلق کردن و هم

اداره کردن با اوست. در جای دیگر می‌فرماید: **وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا**، در هر آسمانی، یعنی هر مرحله‌ای، امر مخلوقات را به خودشان وحی کرد. البته امرش را که به موجود وحی کرد، نه اینکه خود دیگر حقّ ندارد دخالت کند. مثل اینکه فرض کنید شما مسافرت می‌روید، کارهایی در تهران دارید، املاکی هست یا کار اداری دارید، به کسی وکالت می‌دهید کار انجام دهد. او این کارها را انجام می‌دهد، ولی این دلیل آن نیست که خود شما حقّ ندارید دخالت کنید، ممکن است خبر شوید که فلان جا چنین است و خود دخالت کنید. حالا خداوند هم برای هر آسمانی امر آن را وحی کرده، ولی اصل اراده دست خداوند است. به این طریق می‌شود گفت: تمام موجودات به تدریج رو به سمت کمال می‌روند؛ جمال مطلق و کمال مطلق؛ یعنی کمالی که دیگر نقص در آن نیست و جمالی که غیر از آن دیگر جمیل‌تری نیست و موجودات تا به آن جمال و کمال مطلق نرسیده‌اند، در حال حرکت هستند. وقتی رسیدند، آخر الزّمان آن وقت است. البته فکر نکنید که آخر الزّمان فرداست. میلیون‌ها سال تا حالا بوده، میلیاردها سال هم خواهد بود. خداوند خبر داده که ما چنین خلقتی کرده‌ایم و خداوند از این مخلوق نفعی نمی‌برد، پس چرا آفرید؟ خودش می‌داند. ما را که آفرید، گفت:

این کارها را بکنید و این کارها را نکنید، ما هم می‌گوییم: چشم. نه تنها  
ما، همه‌ی موجودات می‌گویند. سعدی می‌گوید:

دوش مرغی به صبح می‌نالید  
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش  
چون اینجا صبح هم در سؤال گفته،  
یکی از دوستان مخلص را  
مگر آواز من رسید به گوش  
حال او به هم خورد و دگرگون شد؛  
گفت باور نداشتم که تو را  
بانگ مرغی چنین کند مدهوش  
گفتم این شرط آدمیت نیست  
مرغ تسبیح خوان و من خاموش<sup>۱</sup>

همان مرغ که سر ساعت معین نمازش را می‌خواند، یعنی  
تسبیحش را می‌گوید که همان نماز اوست. یا جای دیگر می‌گوید که:  
«اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب»<sup>۲</sup>. عرب‌ها آهنگی به نام  
هدی دارند، شتر که این را می‌شنود مست می‌شود. حالا به این حساب  
بگوییم، بله. ما نه تنها اذان صبح و مغرب بلکه تمام لحظات به سوی

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۵۶.

۲. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۷۳۰.

خدا روانیم. چه بدانیم و چه ندانیم، چه متوجه باشیم یا نه، تفاوت آن این است که اگر متوجه مطلب باشیم، از این راه رفتن خسته نمی‌شویم، می‌دانیم که پایان این راه و صدمات و این زحمات و زجرها، لذت رسیدن به کمال است. ولی اگر ندانیم، هر لحظه در زیر بار این خستگی‌ها و ناراحتی‌های بین راه، ناله‌ی ما بلند می‌شود.

اظهار طلب و تشرف / علت پذیرفتن و یا عدم قبول طالبین / هر درویشی موظف  
است دستورات را انجام دهد به امید اینکه روشنی در دل او پیدا شود / باید به معنای  
دستوراتی که انجام می‌دهیم توجه کنیم و سعی کنیم آن معابر دل ما مسطّ باشد<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ فرد را موقع درویش شدن یا طلب  
اگر بد هم باشد رد نمی‌کنند، عیسی علیه السلام وقتی خدمت  
حضرت یحیی علیه السلام آمد و اظهار طلب کرد، گفت: آمده‌ام غسل تعمید  
بدهم. یحیی که پیغمبر بود، در آن لحظه - چون لحظات هم متفاوت  
است به قول حضرت یعقوب:

گهی بر طارم اعلی نشینیم

گهی بر پشت پای خود نبینیم<sup>۲</sup>

در آن لحظه حال یحیی این بود که بر طارم اعلا نشسته  
بود - دید که عیسی بر او مقدّم است. گفت من باید پیش تو بیایم.  
عیسی هم که آگاه بود و می‌دید، گفت: فعلاً وضعیت این است که من

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۲۲ ه. ش.

۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۴۸.

باید بیایم؛ یحیی غسل تعمید داد و بعد دستور چله و ریاضت به او داد و گفت: چهل روز بالای کوه برو؛ که به این قسمت کار نداریم.

اگر کسی بالاتر باشد (که البته حالا دیگر نیست امام که غایب است) او در این عوالم اظهار طلب می‌کند ولی در واقع نیازی ندارد چون می‌خواهد به راهی برود که خدا او را می‌برد. گفته‌اند باید اراده‌ی خود شخص هم بر این تعلق گیرد. پس اینکه بعضی اظهار طلب می‌کنند و می‌گویند اگر قابل باشیم و لایق باشیم ما را بپذیرید. داشتن این روحیه خوب است ولی ما دنبال آدم‌های بد هستیم که آنها را خوب کنیم، اگر کسی باشد که همه‌ی خوبی‌ها را داشته باشد کمتر نیاز دارد. یک لحظه نیاز دارد که بیعت کند و بعد تمام می‌شود. بنابراین، از لحاظ سیر و سلوک خود می‌پرسید، نگرانی ندارد.

سؤالی شده است که کسی می‌گوید: با فلان شیخ مشورت کردم که ازدواج کنم، گفته‌اند نکن. ولی بعد من ازدواج کرده‌ام، همان شخصی را که گفته‌اند با او ازدواج نکن، بعداً خودشان به فقر پذیرفتند، این ایرادی ندارد؟ فقر برای این است که بدها را خوب کند، جاهل‌ها را دانا کند.

در داستان موسی و شبان در مثنوی، مکالمات چوپان با خداوند خیلی جالب است. ذهن بشر اولیه قابلیت نداشت امر غیر مادی را در

ذهن مجسم کند و به آن اهمّیت بدهد، همه چیز را مادّی می‌دید. چوپانی که می‌دانست خدایی خیلی مقتدر و مهربان هست می‌خواست او را بپرستد و با او معاشقه کند.

دید موسی یک شبانی را به راه  
کو همی گفت ای خدا و ای اله  
تو کجایی تا شوم من چاکرت  
چارُقت دوزم، کنم شانه سَرَت<sup>۱</sup>  
البته در دیوان شمس جواب دیگری دارد که  
ای قوم به حج رفته کجایید کجایید  
معشوق همین جاست بیایید بیایید  
به هر جهت

وقت خواب آید بروم جایکات  
خلاصه، می‌گوید: وقتی می‌خواهی بخوابی رختخواب تو را  
ببندازم، چارُقت را بدوزم، سر تو را بجورم - آن وقت‌ها حشرات هم زیاد  
بودند؛ یکی از چیزهایی که ما انسان‌ها از میمون‌ها به ارث بردیم، اینکه  
میمون‌ها سر هم را می‌جورند - بعد می‌گوید: برایت بهترین شیر را  
بدوشم و بیاورم، تو کجایی تا شوم من چاکرت.

---

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، ابیات ۱۷۲۳-۱۷۲۲.



گفت موسی: های خیره سر شدی

خود مسلمان ناشده کافر شدی<sup>۱</sup>

موسی شرح داد که خدا چطور است و شبان سوخت، دلش سوخت و سر به بیابان گذاشت از غصّه‌ی اینکه نفهمیده با چه کسی دارد حرف می‌زند. بعد خداوند به موسی خطاب کرد:

وحی آمد سوی موسی از خدا

بنده‌ی ما را ز ما کردی جدا

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی<sup>۲</sup>

موسی دوید او را پیدا کرد و عجز و التماس نمود که بیا اشتباه کردم.

بهرجهت، درویشی و تشرف به امید اینکه فرد شستشویی داده شده و پاک شود می‌باشد، در یکی آن حالت ادامه دارد، موفق می‌شود و شستشو بر او اثر می‌کند و بر دیگری اثر نمی‌کند.

بهرجهت، دلیل اینکه افراد را می‌پذیرند یا نمی‌پذیرند این است که شخص با خلوص نیت می‌خواهد بیاید یا حقه‌ای در کار اوست. اینهایی که حیوانات را رام می‌کنند دیده‌اید؟ در درون ما انسان‌ها، هم

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۲۹.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، آیات ۱۷۵۳-۱۷۵۲.

شیر هست حمله کننده، هم گرگ هست درنده، هم لاشخور و کفتار هست که می کشد و هم گوسفند آرام؛ همه ی باغ وحش هست. درویشی اگر بتواند هدایت می کند - اگر بتواند یعنی اراده ی الهی باشد - کما اینکه تمام پیغمبران آمده اند که مردم را هدایت کنند و بعد هم دیده اند که مردم هدایت نمی شوند. خدا گفته به تو چه که ناراحت می شوی؟ تو مأموری کار خود را بکن؛ ما هر که را بخواهیم هدایت می کنیم و هر که را نخواهیم هدایت نمی کنیم. به پیغمبر ما می فرماید: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**، تو نیستی که هر که را بخواهی هدایت می کنی، خداوند است.

منظور، مسئولیت برای درویشی ندارد (برای درویش چرا، هر درویشی موظف است آن دستوراتی که به او داده اند را انجام بدهد، به امید و علاقه مندی اینکه روشنی در دل او پیدا شود). در امر هدایت بشر وقت مشخصی نداشته، تدریجاً، بشر اولیه ای که ما می گوئیم که چوپان او آنطور بود آن بشر حالا اینطور شده که می بینید نه اینکه چوپان تربیت شده ای است، پس کار موسی در این زمان مشکل تر از آن وقت است. آن وقت موسی شبان را هدایت می کرد حالا با این همه مسایل، مشکل است، فقط «دستور العمل» می دهد. این دستور العمل را باید آن

شخص اجرا کند؛ اگر علاقه‌مند به «اثر» باشد. بعد خداوند اگر هر اندازه توفیق دهد پیشرفت می‌کند.

در این میان، تکامل و تحولات زندگی بشر موجب شده که همه چیز را با مادیات و پول حل کند و این مشکل هم جلوی هدایت هست. بعضی‌ها بعد از تشرّف خود را برای درویشی رها می‌کنند و از همه‌ی کارهای زندگی می‌مانند. این نقیصه‌ای است. بعضی‌ها برعکس به اولین مشکلی که برخورد کنند، خیال می‌کنند که فقط باید به آن بپردازند. خیلی نوشته‌اند: از وقتی درویش شدیم مشکلاتی داریم. ممکن است، ولی ربطی به درویشی ندارد. او در فروردین مشرف شده، همان ماه هم این کارها شروع شده، چه درویش می‌شد یا نمی‌شد اینطور می‌شد. این ربطی به درویشی ندارد. شاید توقع رفع نیازهای مادی از درویشی داشته باشد ولی درویشی به این عوالم کاری ندارد اینطور تصوّر می‌شود.

بنابراین با خیال آرام و اعتماد کامل باشید که امروز اسم آن را اعتمادبه‌نفس گذاشته‌اند، قدما می‌گفتند: اعتمادبه‌خدا و توکل، فرقی نمی‌کند، برای اینکه مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۱</sup>، کسی که نفس خود را شناخت، خدا را شناخته است. بنابراین کسی که اعتماد به

نفس خود کرد، اعتماد به خدا کرده است؛ نه به نفس شیطانی بلکه به وجود خود. قناعت تنها راه علاج قطعی مسایل مادی است. بعضی نوشته‌اند: درویشی دو مایه‌ی ثروت دارد، یکی کوشش و اعتماد به خداوند که روزی را می‌رساند و دیگر قناعت؛ و از خدا هم بخواهد که این دو مسأله را به او تفهیم کند. ما خیلی چیزها می‌گوییم و می‌دانیم درست است، ولی اعتماد و ایمان کافی نداریم. ما همه می‌گوییم: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.**

هر چه خدا خواست همان می‌شود

آنچه دلم خواست نه آن می‌شود

ولی آیا همیشه این اعتقاد را داریم؟ تصوّر نمی‌کنیم. سعی کنیم به آنچه می‌دانیم و می‌گوییم، معتقد باشیم. این حرف را سقراط گفته - البته در زمینه‌ی عرفان نگفته در زمینه‌ی زندگی عادی گفته است - که مجرم علم به بدی کارش ندارد که جرم می‌کند، منظور او از علم، ایمان است. ولاً اگر ایمان داشته باشد که دزدی یا قتل بد است نمی‌کند. او ایمان ندارد. می‌گوید: بد است، ولی انجام می‌دهد.

ما باید به معنای دستوراتی که انجام می‌دهیم توجه کنیم و سعی کنیم آن معنا بر دل ما مسلط باشد. اول همه دستورات را بخوانید، از اوراد نماز گرفته، تا آخرین دستور؛ مثلاً الله اکبر یعنی چه؟ بعد

شهادتین؛ می‌گوییم: لَافْتَىٰ اِلَّا عَلٰی لَاسِیْفَۃٍ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ، پس باید پیرو  
علی باشیم؛ و....

ان شاء الله خداوند به ما گوش شنوا بدهد؛ چنان گوشی که آنچه  
شنیدیم و می‌گوییم تا عمق ضمیر ما اثر کند.

جنگ و دفاع در زمان پیامبر ﷺ / لزوم خواندن قرآن /

فتح و پیروزی به دست خداست / خداوند فرمود با تأیید الهی و کمک مؤمنین

پیامبر را پیروز کرد / داستان یابی که خداوند در قرآن فرموده برای همه مفید است<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اگر گفته‌ی بعضی‌ها مبنی براینکه: به خواندن قرآن نیاز نداریم - العیاذبالله - صحیح باشد در مورد ما مسلماً صحیح نیست. ما باید قرآن را حتی داستان‌هایش را هم بخوانیم. داستان‌های قرآن و دستورالعمل‌هایی که به مسلمین آن دوران می‌دهند را باید بخوانیم گرچه دوران فرق کرده و در کاربرد دستورالعمل‌ها مختصر تغییری باید داد، ولی روح همان دستورالعمل‌های اولیه حاکم است. مشرکین آن دوران یعنی دشمنان اسلام و پیغمبر مرتباً به هر بهانه‌ای ایجاد جنگ می‌کردند و تشنج می‌آفریدند. از طرفی چون مسلمین هنوز مجاز به جنگ نبودند، حتی اوایل، حق دفاع از خودشان را هم نداشتند، و از پیغمبر می‌پرسیدند: ما جنگ که نمی‌کنیم، پس

اجازه بدهید دفاع کنیم؟ فرمودند: من از خودم که چیزی نمی‌گویم، هر وقت وحی آمد به شما می‌گویم، تا حالا که اجازه‌ای ندادند. این مسأله خیلی برای مسلمین آن وقت شکننده بود. از طرفی مسلمین آن وقت، یعنی اعراب عادت داشتند در مقام قصاص ده برابر آنچه لطمه خورده بود، لطمه بزنند، یک نفر کشته شده بود، ده نفر را می‌کشتند. حالا اینها باید مدتی به خاطر اعتقادشان دست روی دست بگذارند، اگر یک نفر را هم کشتند، هیچی نگویند، تا اجازه برسد و از طرف دیگر مرتب شایعه درست می‌کردند. یک روز می‌گفتند مشرکین می‌خواهند خانه‌ی کعبه را خراب کنند، پیغمبر فرمود: نه، خدا که به من خبر نداده. یک روز می‌گفتند قافله‌ی ما که به مدینه می‌رفتند جلوی ما را گرفتند و چنین کردند. این مسائل بیشتر مسلمین را ناراحت می‌کرد؛ یعنی همان چیزی که دشمنان می‌خواستند که مسلمان‌ها را ناراحت کنند. ولی بعد که اجازه‌ی دفاع داده شد یک قافله از مدینه به مکه می‌آمد، مال‌التجاره‌ی سران مکه بود، آنها شغلشان تجارت بود. خبر آوردند که چنین قافله‌ای می‌آید و مسلمین گفتند تا حالا که در مکه بودیم همه‌ی اموالمان را مشرکین گرفتند، بنابراین اگر جلوی این قافله را بگیریم، خطا نکرده‌ایم اصلاً این مال‌التجاره مال ماست. شاید هم مسلمین آن وقت به قضیه‌ی موسی علیه السلام فکر می‌کردند که چون خداوند به موسی

اجازه داد جواهرات و طلا و... را بگیرند، با این نقشه که بگویند ما جشنی داریم، برویم استفاده کنیم بعد پس میدهیم همه را گرفتند و فرار کردند؛ بعد مصری‌ها گفتند اینها از ما دزدی کردند و... آنها هم همین حساب را کردند. گفتند چهارصد سال، قبیله‌ی ما یعنی بنی‌اسرائیل برای اینها بیگاری کردند و مزد نگرفتند، همه‌ی این طلب از دستگاه‌های حکومتی است و گرفتند. مسلمین هم شاید آن قضیه یادشان بود - نمی‌دانم، در تاریخ نگفتند - مسلمین آمدند خدمت پیغمبر که یک چنین قضیه‌ای است و اجازه بدهید ما برویم جلوی این قافله را بگیریم. پیغمبر همان سخن را تکرار کردند، ولی بعد عصر یا شب وحی آمد و اجازه‌ی جنگ دادند. حالا آن را خود پیغمبر و خداوند می‌دانست. (آیات قرآن هست.) از آن طرف به پولدارهای مکه و آنهايي که این قافله مال آنها بود خبر دادند که چه نشستید که می‌خواهند آن قافله را بگیرند و اگر بگیرند دیگر شما هیچی ندارید، آنها هم یک قشون مجهز (چون قافله‌ی تجاری بودند، پنج شش نفر و شاید بیشتر مسلح در آنها برای محافظت نبود) حدود هزار نفر مسلح، جنگ‌دیده آماده کردند که جلوی این قافله‌ی مال‌التجاره بیایند و مسلمین را شکست دهند. حالا یک قافله ثروتمند از مدینه و شام دارد به مکه می‌رود، یک قافله مسلح و وارد از مکه به استقبال اینها آمده. مسلمین



دلشان می‌خواست که اجازه بدهند جلوی آن قافله‌ی پولدار را بگیرند و اموالش را تصرف کنند. بر این خواسته‌شان هم ایرادی نبود، کم‌اینکه در قرآن هم بر این خواسته ایرادی نگرفتند. ولی خداوند می‌گوید مسلمین این را خواستند، ولی اراده‌ی الهی این است که آن قشونی که صاحب شوکت است یعنی اقتدار و قدرت دارد، آن را شکست بدهیم و زهرچشم بگیریم. ولاً از یک قافله‌ی بی‌دفاع مال‌التجاره گرفتن هنر نیست. این امر ایرادی را که امروز گرفتند رد می‌کند، ایرادی امروزی‌ها می‌گیرند که منتقدین می‌گویند مسلمین اهل جنگ و ستیز و غارت هستند. اگر اینطور بود آن قافله را می‌گرفتند. خداوند گفت: نه! بروید سراغ این قافله‌ای که پول ندارد و زور بازو و اسلحه دارد. آنها هم رفتند جنگ کردند. سبب‌دوسی نفر، از لحاظ مالی، ضعیف و بدون هیچ‌گونه اسلحه حتی کفش نداشتند توانستند کاملاً آنها را شکست دادند. این زهرچشم را خدا گرفت. بعد خداوند به خود پیغمبر خطاب کرد که: تو نبودی جنگ کردی، تو نبودی که ریگ زدی. می‌گویند پیغمبر یک مشت ریگ ریخت، هر شنی به چشم یکی رفت که اصلاً نمی‌دیدند و شکست خوردند. تو نکردی بلکه خداوند این کار را کرد.

در اینجا شاید خداوند خواست جواب آن بنی‌اسرائیلی‌ها که به حضرت موسی گفتند (موسی ﷺ) وقتی با بنی‌اسرائیل رسیدند به دم آن

اراضی که خدا به آنها وعده کرده بود. حضرت موسی فرمودند: این اراضی برای شماست، خدا به شما داده، بروید. قبلاً اینها یعنی به دستور خود حضرت موسی بازجویی کرده بودند دیده بودند با مردمان قوی هیکل و زورمندی روبرو هستند. این بود که بنی اسرائیل ترسیدند) بعد از آنکه موسی به آنها فرمود بروید، به موسی عرض کردند که اینها آدم‌های پُرزوری هستند، ما جرأت نمی‌کنیم برویم. ما اینجا نشستیم تو با خدای خودت بروید اینها را بیرون کنید تا ما بیاییم. بنی اسرائیل پُر رویی‌هایشان خیلی بود. پس خداوند جواب آنها را هم داد که خدای موسی آمد و اینها را بیرون کرد. طی این آیه که می‌گوید تو نبودی که کشتی، تو نبودی که فاتح شدی، بلکه خدا بود.

ببینید همه‌ی نیش و نوش - سردی و گرمی و... - با هم است که خداوند برای اینکه نشان دهد، این مسلمین غیر از آن یهودی‌ها هستند، این مسلمین جانشان را برای پیغمبر فدا می‌کنند، غیر از آنها بودند که بگویند ما نشسته‌ایم تو با خدایت برو با اینها جنگ کن و وقتی فاتح شدی ما می‌آییم. به این دلیل خداوند در جای دیگر به پیغمبر گفت که تأیید الهی و کمک مؤمنین تو را پیروز کرد، کمک مؤمنین را هم اینجا آورد. بنابراین مؤمنین نباید بنشینند بگویند که تو با خدایت برو این کار را بکن.

همه‌ی این داستان‌ها که خداوند در قرآن فرموده به‌اضافه‌ی آن دستوراتی که در ضمن آن آیه‌ها فرموده است، به درد همه می‌خورد. همه‌ی مردم، ملت‌ها، به خصوص ما که موظفیم هر روز قرآن بخوانیم، حتماً بخوانیم؛ ان شاءالله.

شنیدن جواب سؤال خود در جواب سؤال دیگران / خداوند به پیامبر هم جواب همه

سؤالات را نداده / جسم و روح در یکدیگر تأثیرگذارند / هیچ کاری را بدون اراده و

علم خداوند نمی‌توان انجام داد / در مورد اصحاب کهف، ذوالقرنین، موسی و خضر

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به شکل‌های مختلفی می‌توان سؤال کرد؛ همه یکی است. پس به سؤالی که خودتان هم نکرده‌اید و دیگری سؤال کرده، گوش دهید. جواب سؤال خود را آنجا پیدا می‌کنید و چه بسا خود صورت مسأله را پاک کند و سؤالتان رفع شود.

مرحوم مصداقی، ابوالحسن مصداقی (خدا او را رحمت کند) تابستانی به بی‌دخت رفته بود، من هم بی‌دخت بودم، حضرت صالح‌علیشاه صبح‌ها می‌آمدند در آن اتاق، که هوا گرم‌تر بود می‌نشستند و محاسبات یا کارهای شخصی انجام می‌دادند. آنجا نشسته بودند، آقای مصداقی با ماشین آمد. وارد شد، سلام کرد و نشست و بعد از احوال‌پرسی‌های معمولی، گفت من تهران که هستم خیلی سؤال

دارم و می‌گویم اگر خدمت حضرت آقا برسم از ایشان می‌پرسم، ولی وقتی خدمت شما می‌آیم همه‌اش یادم می‌رود. فرمودند: همان بهتر، همان جواب آن است.

حالا در این قسمت ما تکامل پیدا کردیم. آن وقت‌ها سؤال یادشان می‌رفت حالا ما جواب یادمان می‌رود. سؤال می‌کنیم، جواب هم گفته می‌شود - حالا جواب ناقص یا کامل، آن حرف دیگر است - ولی جواب یادتان می‌رود. جواب را نباید یادتان برود. اگر جواب همه‌ی سؤالات دیگر که داده می‌شود را گوش بدهید حتماً جواب سؤال خود شما هم در آن هست.

خداوند به پیغمبر هم جواب همه‌ی سؤالات را نداده بود. در قرآن هم دارد: *يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لِوَفْتِهَا إِلَّا هُوَ ثُقُلْتُمْ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ*، می‌پرسند آن قیامتی که تو می‌گویی کی است؟ بگو من نمی‌دانم. چند جا این سؤال است، یک جا می‌گوید: *فِيمَ أَنْتَ مِنْ ذِكْرَاهَا*<sup>۱</sup>. این سؤال است که پیغمبر هم می‌گوید: نمی‌دانم. سؤالات دیگری هم هست که خداوند به پیغمبر جواب آن را می‌گوید. برای اینکه خداوند وقتی در قرآن می‌گوید که *إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ*

۱ . سوره اعراف، آیه ۱۸۷.

۲ . سوره نازعات، آیه ۴۳.

آیدیه<sup>۱</sup>، آنهايي که با تو بيعت می کنند با خدا بيعت می کنند آنهايي هم که از تو - در واقع اين در آيه نيست ولی می شود گفت - سؤال می کنند در واقع از خدا سؤال می کنند. جواب را هم خدا می دهد.

چندین بار، آنهايي که اسلام نیاورده بودند، بخصوص قوم يهود می خواستند امتحان کنند که محمد پیغمبر هست یا نه؟ در واقع چون خود معتقد بودند که موسی عليه السلام با خدا در ارتباط است و همه جا خدا او را راه می برد، می خواستند ببینند پیغمبر ما هم اینطور است؟ سه داستان بود که يهودی ها برای عوام مردم نگفته بودند، معلوم است که در آن ایام - حالا را نمی دانم - آنها تورات اصلی را یعنی آنچه احکام خداوند بود و آنچه مستقیم موسی آورده بود منتشر نکرده بودند، چون همه چیز خطی بود. بنابراین مردم يهود جز احکام ساده ای که می دانستند، ناچار بودند سایر احکام را از بزرگ و کاهن بپرسند و او به کتاب نگاه می کرد و دستور را می داد. به همین دلیل سه داستان را از نظر مردم دور نگه داشته بودند: یکی داستان اصحاب کهف، یکی داستان ذوالقرنین و یکی هم داستان موسی و خضر. البته بعضی توضیحاتی درباره ی علت مخفی کردن این سه داستان دادند. یک علت این بود که مردم اگر مطلع شوند که اصحاب کهف این کار را کردند ایراد می گیرند شما چرا با دولت

ظالم همکاری می‌کنید؟ داستان موسی و خضر را پنهان کردند زیرا بیان می‌کرد حتی موسی علیه السلام در هنگام مقام تربیت نیاز به خضر داشت، چرا شما هیچی ندارید نه موسی و نه خضری؟ اعراب بدوی که کم‌اطلاع و کم‌سواد بودند برای اینکه بفهمند پیغمبر راست می‌گوید، می‌رفتند از بزرگان یهود می‌پرسیدند چون خدانشناس بودند و دینی داشتند بزرگان یهود به این افراد یاد می‌دادند، که بروید از محمد پرسید «برای ما از داستان خضر و اصحاب کهف و ذوالقرنین بگو، اگر هم بلد نیستی از خدای خود بپرس تا به تو بگوید. اگر گفتم معلوم می‌شود پیغمبر هستی.» (پیغمبر عادت داشت زیرا از این سؤالات خیلی می‌کردند) در جواب این سؤالات فرمودند: فردا بیایید می‌گویم. اینها رفتند فردا آمدند. (باید وحی به پیغمبر نازل شود تا بداند) فردا آمدند وحی نازل نشده بود. پیغمبر گفت: نمی‌دانم، به من نگفتند. رفتند و فردا آمدند؛ تا چهل روز این کار تکرار شد. همه خیلی ناراحت شدند، هم مؤمنین ناراحت شدند که پیش یهودی‌ها سرشکسته شدند و هم مسلمین که مردّد شدند. پیغمبر هم خیلی ناراحت شد - حالا ننوشته‌اند ولی قطعاً ناراحت شد - و به درگاه خداوند نالید: «من که هستم من را که تو فرستادی»... بالاخره وحی آمد و ماجرای سه داستان را گفتند پیغمبر به آنها گفت و مجاب شدند.

در همین سوره که این داستان‌ها را شرح داده، یعنی سوره‌ی کهف، قبل از شرح دادن اینها آیه‌ای خطاب به پیغمبر آمد و جبرئیل هم خدمت حضرت توضیح دادند و گفت: چرا ان‌شاءالله نگفتی و به یهودی‌ها گفتی برو فردا می‌گوییم؟ مگر تو چکاره‌ای که فردا می‌گویی؟ نگفتی **إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** ... این را اصطلاحاً در علم کلام قاعده‌ی استثنا می‌گویند؛ یعنی مگر خدا چیز دیگری بخواهد. پیغمبر همین مطلب را هم به آنها گفت. آیه‌ی نازل شده را خواند و گفت: من چون ان‌شاءالله نگفتم اینطوری شد.

پیغمبر فرزند عبدالله (اسم پدر حضرت، عبدالله بود) و عبدالله هم پسر عبدالمطلب بود (از بزرگان قریش). عبدالمطلب خیلی فرزند داشت. ابولهب یک فرزندش بود، عبدالله یک فرزندش، ابوطالب یک فرزندش، اینها خیلی با هم متفاوت بودند. البته نه اینکه فرض کنید ابولهب یا ابوجهل از اول به هیچ وجه قابل اصلاح نبودند، نه! اگر خود را اصلاح می‌کردند و کوتاه می‌آمدند، آنها هم انسان بودند. در زمان خود پیغمبر افراد زیادی دشمنی کردند، بعد که فکر کردند و دشمنی را رها کردند، ایمان آوردند و کمک هم کردند. در این صورت، ابولهب، ابوجهل از اول با اینها هیچ فرقی نداشتند، به یک دو راهی رسیدند این از این راه و او



از آن راه رفت.

انسان - و می‌شود گفت همه حیوانات و مینجمله خود انسان - از یک جسم و روح درست شده است، البته روح هم خیلی در جسم مؤثر است، جسم هم خیلی مؤثر در روح است به همین دلیل برای تقرب به خدا حتی اعمال جسمی گفته‌اند نماز یعنی خم شو و حرکت کن و.... بعد در حالات ذکر هم گفته‌اند که ذکر خفی و جلی باشد هم اینطور را گفته‌اند هم آنطور؛ برای اینکه جسم هم به اطاعت از خداوند عادت کند. بدن را فرض کنید؛ دست یک کار، چشم یک کار دیگر و گوش یک کار دیگر می‌کند. مجموعه‌ی اینها یک انسان را تشکیل می‌دهد. آیا چشم می‌تواند بگوید خدایا من دیگر نمی‌خواهم ببینم، می‌خواهم عوض به جای گوش باشم و بشنوم و گوش بگویم چرا من جایی را نمی‌توانم ببینم؟ هر مخلوقی را که آفریدند منطبق بر امر الهی است. منتها در مورد انسان، برای او دو راهی آفریدند که راه خود را می‌تواند تغییر بدهد.

خداوند وقتی می‌گوید: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**<sup>۱</sup>، من در روی زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم یعنی نماینده خودم را قرار می‌دهم، این نماینده باید مقداری اختیارات منه و عنه را داشته باشد. خداوند یک

مقدار اراده، یک مقدار عقل به او داده، گو اینکه می‌گویند بعضی حیوانات هم عقل دارند، عقل مخلوق خداوند است، همه‌ی این تفاوت‌هایی که می‌بینید خداوند آفریده، بعد به او اراده داده و گفته اینهایی که به تو دادم روی هم بگذار اگر توانستی نتیجه‌گیری خوب بکنی و راه خود را انتخاب کنی من آن بالا منتظر تو نشستم، اگر توانی، از همان پایین، دیگر بالا نیا، یک راهروی باریکی هست از همان به جهنم برو. البته باریک، این را هم بدانید.

این است که هیچ کاری را بدون اراده و علم خداوند نمی‌شود انجام داد. به این دلیل از اول کسی را بد خلق نکرده است. در شرح پندصالح مرقوم فرموده‌اند که هیچکس را ذم نکنید و بد نگوئید، از عمل بد بگوئید، نه از شخص، روی همین اصل است که خداوند هیچ کسی را بد خلق نکرده، همه را آماده و با استعداد خلق کرده است تا فکر کنند راه صحیح را پیدا کنند. زندگی ما دوران کوتاهی است خداوند می‌گوید: یک روز نزد خداوند به اندازه‌ی هزار سال است. بنابراین با کمال اطمینان به خود یا به خدا، به عبارت دیگر با اعتماد به نفس یا اعتماد به خدا، زندگی کنید، عباداتتان را کنید، از خدا هم جز توقع خیر و نیکی نداشته باشید. همان بیماری هم که می‌دهد یک نحوه خیر است.

آیا دین چیز دیگری غیر از حب است / عشق حب است یعنی حب انحصاری

الهی / در راه حب خدا بعضی از حبها و دوستی‌های دیگر را بایستی کنار بگذاریم /

عبادات، هم امتحان است و هم تمرین حب خدا<sup>۱</sup>

\*\*\*\*\*

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خبری نقل از حضرت جعفر صادق است، فرمود: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ<sup>۲</sup>، آیا دین چیز دیگری غیر از حب است؟

حب همان معنای عشق است. در روانشناسی می‌گویند عشق حب است؛ یعنی حب انحصاری. حالا در این حدیث هم که می‌فرمایند: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ، یعنی هر حبی؟ هر دوستی؟ کسی دوستی دنیا دارد، دوستی مقامات دارد، هزار دوستی دارد، اینها دین است؟ نه! وقتی می‌گوید: هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ یعنی حب الهی که همان عشق باشد؛ حب انحصاری الهی.

این همان چیزی است که مولوی می‌گوید:

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۸/۲۵ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۹۵.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد<sup>۱</sup>

محبّت الهی که باشد، همان دین است؛ هَلِ الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ.

چه زمانی به حبّ و عشق اهمّیت می‌دهند؟ مسلماً وقتی که واقعی باشد و جلوه‌های حبّ را داشته باشد. کسی می‌گوید: من حبّ الهی دارم، ولی یک قدم در راه خدا بر نمی‌دارد و هزار حبّ دیگر هم دارد: حبّ مال، حبّ جاه، حبّ لباس خوب، حبّ همه‌ی چیزهایی که می‌خواهد. یکی از این حبّ‌های غیرحقیقی و آلکی‌اش را در راه خدا، برای خدا کنار نمی‌گذارد. این دیگر اسمش حبّ نیست.

حبّ، آن است که جلوه داشته باشد؛ در واقع تمام عبادات همینطور بوده است، مثلاً در مورد روزه گفته‌اند: حبّ خوراک، امری طبیعی است، همه‌ی جانداران دارند، انسان هم دارد، یعنی برایش ضرورت دارد، همینطور آب، برایش ضرورت دارد، دوست دارد، این حبّ است. خواسته‌اند ما خودمان را امتحان کنیم و برای ما تمرینی گذاشته‌اند که بتوانیم در راه حبّ خدا بعضی از دوستی‌های دیگر را کنار بزنیم. از ضروریات هم شروع کردند؛ آب و غذا و معاشرت و... گفته‌اند اینها را امتحان می‌کنیم، یک ماه کنار بگذارید؛ ببینید می‌توانید؟ بعد

آنهایی که می‌توانند، باز هم برایشان دستور و تمرین می‌آید. از اموالتان که خیلی دوست دارید، چیزی از بهترین بخش مالتان بدهید؛ مثلاً گندم و جو و انگور و خرما و... بُنجل‌هایش را نه، بهترین خرما را جدا کنید، در راهی که خدا گفته، بدهید.

حالا کسی حبّ الهی دارد، می‌خواهد که حبّ مال نداشته باشد. اصلاً مال ندارد که حبّ آن مال را داشته باشد. گفتند اگر حبّ الهی داشتید و گفتید من دلم می‌خواهد مال هم بدهم و چیزی نداشتید که بدهید، در این صورت می‌فرمایند: «نیت» خیرتان قابل قبول است و حتّی می‌فرمایند: در جواب سؤال نیازمند سلام و علیک گرم و نرمی هم با آن فردی که نیازمند است بکنید، خود این رفتار قبول است. خلاصه تمام وسایل را برای تربیت ما فراهم کرده‌اند.

ادیان قبلی، مثل مسیحیت که عیسی ﷺ اصلاً کاری به دنیا نداشت. خود حضرت مثل یک بیابان‌گرد، ظهر می‌رفت یک جا و شب یک جای دیگر. درویش هر کجا که شب آید سرای اوست. عیسی ﷺ اینطور بود. به عکس، حضرت موسی و دین یهود چنان چسبیده به مال بودند مثل گنه یا زالو که به بدن بچسبد و اگر بخواهند بکنند به بدن لطمه می‌خورد. این یهودی‌ها مالشان به جانشان بسته بود. به آنها نمی‌شد گفت که علاقه‌مندی نشان ندهید و کار و مال دنیا را رها

کنید (چون می‌گفتند نمی‌شود، آنهایی که مال دارند بر ما مسلط می‌شوند) و نمی‌شد گفت دائم اینطور باشید. به این دلیل است که بینابین را با عنوان دین اسلام انتخاب کردند.

تا امکان تکامل اخلاقی مذهبی ما مسلمین در جامعه فراهم باشد. اگر روزنامه‌ها را بخوانید و وقایع را نگاه بکنید، بیشتر فسادها را جامعه اقتضا کرده و آن فساد را درست کرده است. اسلام و قواعد اجتماعی می‌خواهد جلوی راه انسان‌ها موانع نباشد. در این مورد بحث هست، بعضی می‌گویند به اوضاع اجتماعی وابسته است، بعضی هم می‌گویند هدف اسلام این است که جامعه‌ی خوب و منظمی فراهم کنیم. بعضی می‌گویند هدف اسلام این است که انسان‌ها را تربیت کند. می‌تواند هر دو درست باشد و به یک حساب، هر دو ناقص است.

قواعد اسلامی که عرفان هم جزء آن است می‌خواهد انسان‌ها تربیت بشوند. برای اینکه انسان‌ها در مسیر سلوکشان - سلوک یعنی یک راهی را بروند - به موانعی برنخورند، اسلام سعی کرده جلوی راهشان را آسفالت کند، سنگریزه‌ها را بردارد، با این بلدوزرها بردارد. یکی از بالا نگاه کند، می‌گوید اینها اصلاً کارشان این است که آجر، پاره آجر، سنگ جمع می‌کنند، اینها را می‌خواهند چه کنند؟ یکی نگاه به آن راهرو می‌کند که دارند راه را برایش صاف می‌کنند، می‌گوید اینها

که دارند می‌روند به راه چکار دارند؟ باید هر دو را دید. اجتماع هم همینطور است.

همه‌ی این ناراحتی‌ها که رخ می‌دهد، در واقع برای ما هم تمرین و هم امتحان است. ان شاءالله ما این تمرین‌هایی که گفته‌اند، انجام بدهیم. به امتحان ما هم خود خداوند نمره‌ی قبولی بدهد؛ ان شاءالله.

## فهرست جزوات قبل

- جزوه اوّل: گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه دوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- جزوه سوّم: گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم) / ۱۰۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل) / ۵۰۰ تومان
- جزوه چهارم: گفت‌وگوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه) / ۵۰۰ تومان
- جزوه پنجم: مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵) / ۵۰۰ تومان
- جزوه ششم: استخاره (همراه با سی‌دی صوتی) / ۵۰۰ تومان
- جزوه هفتم: مقدمه روز جهانی درویش / ۵۰۰ تومان
- هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)
- جزوه هشتم: مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷) / ۵۰۰ تومان
- جزوه نهم: گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دهم: گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه یازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت ششم) / ۵۰۰ تومان
- جزوه دوازدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم) / ۵۰۰ تومان
- شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم) / ۲۰۰ تومان



جزوه سیزدهم: خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) /  
۲۰۰ تومان

جزوه چهاردهم: حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / ۲۰۰ تومان

جزوه پانزدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم) / ۲۰۰ تومان

جزوه شانزدهم: مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰) / ۲۰۰ تومان

جزوه هفدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت نهم) / ۲۰۰ تومان

جزوه هیجدهم: گفتارهای عرفانی (قسمت دهم) / ۲۰۰ تومان

\*\*\*

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.